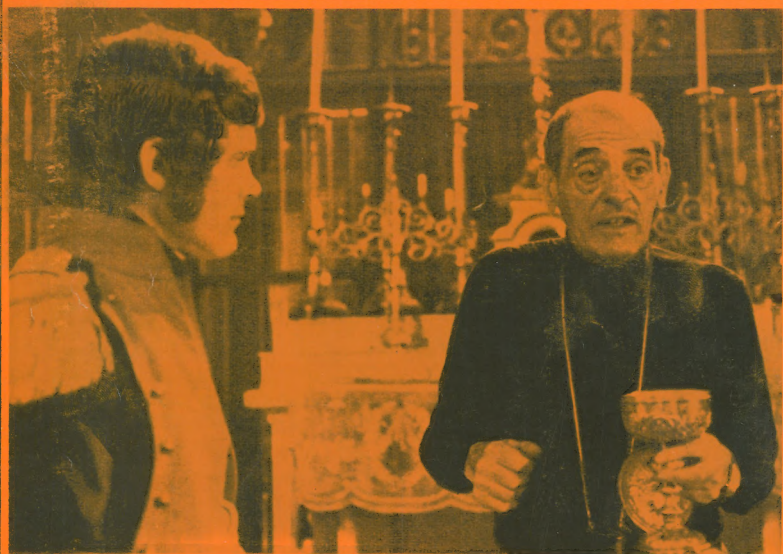


# سومین جشنواره جهانی فیلم تهران



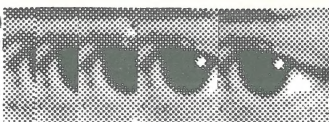
*Le fantôme  
de la liberté*

شبح آزادی

ساخته :

لویی بونوئل

# فیلمهاییکه امروز می بینیم



فرانسه :

France:

## شرح آزادی THE SPECTRE OF FREEDOM

متن کامل سناریوی شرح آزادی جداگانه در این شماره چاپ شده است .

آلمان (جمهوری فدرال) :

کارگه گذار کنیزک

Germany (F.R.)

OCCASIONAL  
WORK OF  
A WOMAN SLAVE

(فیلم بلند - جشنواره

جشنوارهها)

کارگردان : آلكساندر كلوگه

تهیه کننده : کایروس فیلم

فیلمبردار : توماس مانوش

بازیگران : آلكساندر كلوگه ، فراز

برونسکی، سیلویا گارتمن، تروگات بوهر،

اورسلا دیریش، والتر فلام .

۴۵ میلیمتری - رنگی



نمایش فیلم شرح آزادی ساعت ۲۱ در تالار رودکی

و ساعت ۲۳ در سینما پارامونت تکرار خواهد شد

ژاپن :

کارگردان : تاداناری اوکاموتو

فیلمنامه : روسوک سایتو

فیلمبردار : کن یوشیکا

موزیک : کوهل اولکاو

۴۵ میلیمتری - رنگی - ۱۸ دقیقه

درد در بالاهاى كوچك

Japan:

PEACE BE TO  
SMALL ILLS

(فیلم کوتاه - مایقه)

داستان این فیلم موزیکال ماجرای دختر بیماری را بیان می کند که میخوانند او را با تلقین شفا بدهند .

دو نفر در این داستان محور عملیاند ، یکی «گورو» است که بدنی پاندازه کافی سالم و قوی دارد . او موجود پرخوری است ، اما دوام او کمتر از زندگی یعنی «یوموهی» است .

«یوموهی» برعکس ، آدم ضعیفی است که بنیه سالم هم ندارد و از یک جور بیماری مزمن همیشگی رنج می برد ، اما با مراقبت دائمی برای سلامتی اش ، سالهای طولانی زندگی را به خوشی سپری میکند .

«روزویتا» برای آنکه فرزندان بیشتری داشته باشد مخارج خانواده اش را از طریق انجام عمل سقط جنین تأمین میسازد . وی موارد خطرناک سقط جنین را در قبایل پورسانتاژ بیک پزشک معروف ارجاع میکند . یک بار وقتی «روزویتا» برای دریافت پورسانتاژ به پزشک مراجعه می کند پزشک او را بیرون می اندازد . یک بار دیگر «روزویتا» در کارش مرتکب اشتباهی میشود . پزشک «روزویتا» را مقصر میدانند . «روزویتا» تمام آثار جرم را محو میکند ولی شوهرش موقتاً بجای او بازداشت میشود . «روزویتا» که آزاد است باید احتیاجات خانواده را تأمین کند . ضمن جستجوی امکانات تازه برای تأمین معاش تصمیم به فعالیتهای سیاسی میگیرد . ضمن مبارزات سیاسی پی میرسد کارخانه ای که شوهرش در آن کار میکرده ، بزودی تعطیل خواهد شد . به همین جهت مخفیانه تحقیقات خود را در این باره آغاز میکند . مخارج از کشور سفر میکند تا اطلاعات و مدارکی درباره تعطیل کارخانه بدست آورد . مدیر کارخانه از تعطیل کارخانه منصرف میشود . «روزویتا» اقدام به پخش اعلامیه های سیاسی مینماید . شوهرش از زندان فرار میکند . «روزویتا» که باید مخارج خانواده را تأمین نماید ، دکای مقابل کارخانه باز میکند و سوسپهالی را که در اعلامیه ها می بیجد ، بردم میفرودد .



کارگردان : ویکتور اریس  
فیلمنامه : ویکتور اریس و آنجل فرناندز  
ساتوری

## روح کندوی عسل

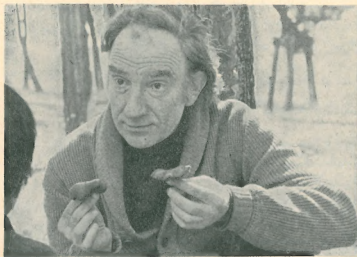
Spain:  
**THE SPIRIT OF  
THE BEEHIVE**

(فیلم بلند - جشنواره  
جشنوارهها)

فیلمبردار : لوئیس گوادرادو  
موزیک : پیترو اوتووس  
بازیگران : فرناندز فرنان گومز ، ترزا  
کیسیرا ، آنا تورنت .  
۳۵ میلیمتری - رنگی - ۹۹ دقیقه

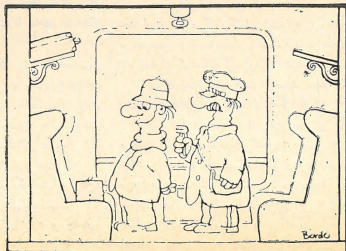
دوسال ۱۹۴۰ بعداز جنگهای داخلی، در یکی از دهکدههای اطراف «کاستیل» سینمای سیار برای نمایش فیلم وارد میشود. پرده سینما را به دیوار یک انبار آویزان میکنند. همه اهل دهکده، زنها، بچهها، پیرزنها و پیرمردها به تماشای فیلم «دکتر فرانکتین» می‌نشینند. در میان تماشاگران دوخواهر بنام «ایزابل» و «آنا» نیز هستند. خواهر کوچکتر «آنا» از خواهر بزرگتر می‌برد: چرا در فیلم آن مرد غول‌آسا آدمها را میکند و در پایان خود نیز کشته میشود. «ایزابل» از خودش دروغ می‌سازد و میگوید: غول در واقع یک روح است که می‌توان او را احضار کرد. این دروغ کوچک برای «آنا» یک واقعیت بزرگ میشود. سعی میکند او را پیدا کرده و تماشایش کند.

دخترها به خانه برمیگردند و در آنجا با مسائل تازه‌ای روبرو میشوند. پدر و مادرشان «فرناندو» و «ترزا» بیشتر در خاطرات گذشته زندگی میکنند و باهم تفاهمی ندارند. «آنا» سرراه با یک ولگرد فراری برخورد میکند و برخورد با این مرد مسائل تازه‌ای در زندگی خواهرها پیش می‌آورد.



یوگسلاوی :  
مسافر قسمت درجه دو  
(فیلم کوتاه - برنامه مخصوص)

کارگردان و نویسنده : بوریو داو -  
نیکوویچ بودرو  
فیلمبردار : فرانزو مالو گورسکی  
موزیک : آرزو دیولو



ژاپن :

## میعاد

Japan:  
**THE RENDEZ-VOUS**  
(فیلم بلند - سینما درآسیا)

کارگردان : کویچی ساتو  
تهیه‌کننده : سوشیکو  
فیلمنامه : شیرو ایشیموری ( بر اساس  
داستانی از : کیم جی‌هون)  
فیلمبردار : توری تاکاساکاهوتو  
موزیک : یاسوشی میاگنا  
بازیگران: کی کویچی، کنیچی هاگیمارا،  
یوشی مینامی

زن سی‌وپنج ساله‌ای همراه با یک زن سن با ترن به شهری سفر میکند. مرد جوانی وارد کوبه آنها شده و روی مستدلی مقابل می‌نشیند. مرد سعی میکند زن را که افسرده و خاموش است بحرف درآورد ولی زن از حرف زدن خودداری میکند. مرد جوان میفهمد که مقصدش با زن یکجاست. وقتی در مقصد از ترن پیاده میشوند، زن به گورستان برس مزار مادرش می‌رود. مرد جوان او را تعقیب میکند و با اصرار از زن میخواهد که روز بعد سر ظهر در هتل بلاقات او بماند. روز بعد مرد جوان که با تنها کاران تماس دارد با آنها درگیری پیدا میکند و نمیتواند در وعده‌گاه حاضر شود. زن همراه آماده مراجعت میشود، مرد جوان دوباره او را باز می‌یابد و میگوید که از رفتن منصرف شده و با او بماند. زن اصرار میکند که یک زندانی است و بعزت خوش رفتاری در زندان با او اجازه داده‌اند همراه یک محافظ برای یک روز از مزار مادرش دیدن کند. مرد جوان ناچار سوار قطار شده و همراه با زن و محافظن مراجعت میکند - در راه قطار تصادم میکند و متوقف میشود. زن و مرد جوان از قطار پیاده میشوند. مرد جوان اصرار میکند که با یکدیگر فرار کنند ولی زن نمی‌پذیرد. دوباره سوار قطار میشوند، قطار به مقصد میرسد. زن همراه محافظش بطرف زندان می‌رود، مرد جوان همراه آنها می‌رود وقتی زن وارد زندان میشود به مرد جوان میگوید دوسال دیگر از مدت زندان او باقی است. دوسال دیگر در همان محل منتظر او باشد، آندو از هم جدا میشوند. در همین حال پالیسا مرد جوان را دستگیر میکنند. دوسال بعد زن در میمادگاه منتظرات ولی این بار مرد جوان باز هم در زندان است.





## مهر گیاه

Iran:

## MANDRAGORA

فیلمنامه و کارگردان : فریدون گله

تهیه کننده : داریوش کوشان

فیلمبردار : فریدون ری پور

بازیگران : علی نصیریان ، پوری بنائی .

تمام زندگی گذشته علی در یک اطاق روی پشت بام خانه خاله‌اش خلاصه می‌شود . حالا علی از باغهای گل اطراف تهران با ماشین سبزشون کوچک خود گل برای گل‌فروشی‌ها می‌آورد و شبها را هم در ماشین خود خارج از شهر می‌گذراند . او خود را صاحب نیمی از یک زمین بزرگ و مسطح خیالی میدانده که متعلق به مادرش بوده است . آرزو دارد در این زمین به پرورش گل بپردازد .

شب جمعه در خارج از شهر علی با زن آشفته و شدیداً ترسیده‌ای برخورد میکند که از باغی با برهنه فرار میکند ، ظاهر آ زن بدکارهای است . علی او را سوار میکند و سفری ناگزیر آغاز می‌کند .

زن شوای آرزوها و تمنیات او میشود و علی شیفته احوال ساده و دوست‌طلب زن . زن او عشق و طلب به معرفت و استغنا و حیرت و سپس به توحید در گورستان یک شهر ساحلی میرسد . زن همچنان که آمده است ناپدید میشود و علی دنبال او همه جا را می‌گردد ، تا فرودنا . . .

## با فریدون گله درباره مهر گیاه

— از اولین فیلمت «کافر» تا «مهر گیاه»

چه تغییراتی از نظر باروری ذهنیات یک فیلمساز در تو پیش آمده؟

— من محدودی تأثیر پذیریم را همیشه به فیلمنامه قبلی بسط میدهم و شاید این دلیل بزرگی باشد که من هیچ‌عنوان سیرتولی در این چهار فیلم پیدا نکرده‌ام، مربع کار من همیشه سه طرفش خودم هستم و یک طرف آن تماشاگر است. من سعی می‌کنم در هر فیلمم نسبت به فیلم قبل کمتر تأثیرپذیر مسائل عربان باشم و بهمین دلیل خصوصیات و الاثری نظیر خودم همیشه در آخرین فیلم من نسبت به فیلم قبلم هست.

خبرن اواثل مقداری تحت تأثیر سینمایی شورتالیست ایتالیا بودم ولی اخیراً این گرایش تقریباً به حداقل رسیده و احساس میکنم سینمای ایران ، وارد یک سینمای با هویت درخشانی میشود و آن تأثیرپذیری به‌حد لازم را می‌توانم در کارهای کارگردانان همکار ایرانی‌م پیدا کنم.

— مثلاً ؟

— بهرام بیضانی — این بدان معنی نیست که من تحت تأثیر بیضانی هستم، منظور من این است که هر سازنده‌ای لازم است که در واحد لازمی تأثیرپذیری داشته باشد.

— تو که هم یک فیلمساز و هم نویسنده هستی، در نوشتن فیلمنامه‌هایت تا چه حد جنبه‌های ادبی‌کار را رعایت میکنی؟

— من باور می‌کنم که یک فیلمنامه ضمن این‌که می‌تواند، خصوصیات اجتماعی داشته‌باشد، حتماً باید جنبه کلاسیکش نیز حفظ شود. وقتی صحبت از شاهنامه فردوسی میشود، مثل این است که بدست دهها تکنیسین سینمایی دکوپاژ شده و بیت بیت آن پلانهای مختلفی است که اگر روزی خواستید فیلمش کنید دیگر احتیاج ندارید که هیچ حرکت دوربین رویش بنویسید.

— مهر گیاه چه روالی دارد و چه جور فیلمی است؟

— مهر گیاه دقیقاً بهترین فیلم من است که حتی تا اندازه‌ای برای خودم نیز غیرمتعارف است. من مهر گیاه را مقداری تحت تأثیر مولوی ساختم و فیلمنامه را تحت تأثیر او نوشتم.

— برداشت شما از مولوی تا چه حد است؟

— چیزی را که من نوشتم هیچ ربطی به کتاب مولوی یا شمس تبریزی ندارد . من احوالات و تأثیر گذاشتن یک آدم را بر آدمی دیگر، آنچنان که تا مرز نیستی — که شاید خودش پرشکوهرترین مجهولات باشد — پیش می‌رود ، بررسی میکنم . این بررسی بنا بر تجربیات و خصوصیات هر یک از دو آدم انجام میشود .

— ریتم در این فیلم تا چه حد در خدمت محتوی است؟

— احساس خواننده ازمن، ریتم برگزیده من از فیلمنامه‌ام هست. من هیچ حرکت دور از ذهن ساکنی را در این فیلم نمی‌بینم مگر یک‌جا. شما شاید بپه‌هایی را دیده باشید که عکس‌های روزنامه‌ها را در دفتر چه‌هایشان می‌چسبانند. این بپه‌ها هرچه آن عکسها را بیشتر دوست داشته باشند ، بیشتر جلب‌شان می‌کند و این کار را ظرفیت و دقیق‌تر انجام میدهند. احوالات یک فیلمساز وقت بریدن فیلمش نیز عیناً مثل همان بپه‌ها میمانند.

— مهر گیاه مثل اینکه باید پر از اشارات سمبولیک و استعاره‌ای باشد . در این مورد چه می‌گویی ؟

— اشارهای که کردید بجا بود چون میدانید که فرهنگ ما یک فرهنگ استعاره‌ای است. نظریازی نوعی استعاره است. دل‌بستن‌ها ، دل‌کننده‌ها — حتی بیان احوالات شخصی گاهی در گیومه استعاره‌ها، پیچیده شده است (حتی یکی از ستون‌های اساسی شعر امروز ما بازم همان استعاره است).

— «مهر گیاه» چون یک برداشت نیمه سوفیانه از احوالات یک آدم معذب با خصوصیات معذب ایرانی است، پس نمی‌تواند بدور از استعاره‌های آمیخته با زندگی ایرانی نباشد.

— دیالوگهای فیلم زیاد است؟

— دیالوگها خیلی کم‌اند. دیالوگ تا آن حد است که برگزاردکننده احتیاجات پرسوناژ در هر فصل و قسمت فیلم باشد. شاید در مجموع شما با فیلم کم دیالوگی روبرو باشید.

— درست است که از سبک «یک اتفاق ساده» در ساختن مهر گیاه الهام گرفته‌اید؟

— شما در سبک کار من مونتاز کامل می‌بینید. منظور من مونتاز کامل این است که یک سکانس را خرد شده در اقسام ابزار برداشت فیلم می‌بینید. شاید «یک اتفاق ساده» ایجاب همان گونه برداشت دوربین را می‌کند، ولی این فیلم آن ایجاب را نمی‌کند و خواهید دید که هیچ عنوان اینطور نیست. گفتگو از : جمشید ارمیان

## يك نامه از «آنتونیو خوان باردم»

ترجمه متن نامه «آنتونیو خوان باردم» عضو هیئت داوران سومین جشنواره جهانی فیلم تهران به آقای «جی. ای. سواز» نماینده یونی اسپانیا - ۲۵ نوامبر ۱۹۷۴

دوست عزیز ،

از شما خواهش میکنم تأسف عمیق مرا از عدم حضور در هیئت داوران بین المللی جشنواره ، به مسئولین جشنواره جهانی فیلم تهران اطلاع دهید . . . این امر ، بعزت وظایف فوری و اشتغالات من مربوط به طرح برنامه ناگهانی فیلمبرداری آخرین فیلمم پیش آمد . آقای آلوارز قبلاً از برکناری بنده اطلاع داشت (يك هفته قبل در ۱۸ نوامبر باو اطلاع داده شده است) .

در این فرصت ، مایلم عرضخواهی مرا و احیاناً ناراحتی که در این مورد پیش آمده ، به آگاهی جشنواره برسانید و همچنین مراتب سپاسگذاری مرا از انتخاب به عضویت هیئت داوران بین المللی جشنواره جهانی فیلم تهران به مسئولین جشنواره اطلاع دهید .

با تقدیم احترام  
آنتونیو خوان باردم

## مصاحبه‌های مطبوعاتی

پنجشنبه ۱۴ آذر :

مصاحبه با «ژان کلود بریالی» در ساعت ۱۲ در دفتر جشنواره .

مصاحبه با «فریدون گله» سازنده‌ی فیلم «مهر گیاه» در ساعت ۶ بعد از ظهر در تالار رودکی .

## اطلاعیه

فیلم «راس کاج» محصول کشور چین به درخواست عده‌ای از روزنامه‌نگاران خارجی ساعت ۵ بعد از ظهر پنجشنبه ۱۴ آذرماه در بازار فیلم مجدداً نمایش داده خواهد شد .

## در تالار رودکی و سینما پارامونت

فیلم «شیخ آزادی» اثر «لوئیس بونوئل» علاوه بر سانس‌های ساعت ۱۹ در تالار رودکی (امروز) و ساعت ۹ بعد از ظهر امشب در این تالار، برای بار سوم در ساعت ۱۱ بعد از ظهر امشب در سینما پارامونت تکرار خواهد شد. علاقمندان میتوانند بلیط این سانس‌ها را از تالار رودکی و سینما پارامونت به بها ۱۰۰ ریال تهیه نمایند.



## فيلمهای امروز

### تالار رودکی (مسابقه)

ساعت : ۱۶  
دردود بر بلاهای کوچک (زاین)  
نقشه ناب  
کارگردان : کیل گریبده (سوئد)  
ساعت : ۱۹  
خارج از مسابقه  
شیخ آزادی  
کارگردان : لوئیس بونوئل (فرانسه)

### تالار رودکی (برنامه مخصوص - ساعت ۱۱ صبح)

مسافر قسمت درجه دو (یوگلاوی)  
چهارشنبه (آمریکا)  
مهر گیاه  
کارگردان : فریدون گله (ایران)

### سینما پارامونت (تکرار مسابقه)

ساعت : ۱۱ و ۱۸  
۱۸۹۵ (فلاند)  
زاردوز  
کارگردان : جان بورمن (ایرلند)  
ساعت : ۱۵ و ۲۱  
ارگ سیار (هلند)  
ب باید بمرید  
کارگردان : خوزه لوئیس برائو (اسپانیا)

### سینما آتلانتیک (جشنواره جشنواره‌ها)

ساعت : ۱۱ و ۱۸  
مسافر قسمت درجه دو (یوگلاوی)  
کارگر گداگر کنیزک  
کارگردان : آلکساندر کلوگه (آلمان فدرال)  
ساعت : ۱۵ و ۲۱  
مسافر قسمت درجه دو (یوگلاوی)  
روح کندوی عمل  
کارگردان : ویکتور اریس (اسپانیا)

### سینما امپایر (بزرگداشت ویلیام ویلر)

ساعت : ۱۱ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۱  
کلکسیونر (۱۹۶۵)

### سینما سینه موند

سینما در آسیا  
ساعت : ۱۱ و ۱۸  
میعاد  
کارگردان : کویشی ساتو (ژاپن)  
سینمای میکوش یانجو  
ساعت : ۱۵ و ۲۱  
سرود سرخ (۱۹۷۱)

### سینما پوئیدور (سینمای جدید ایران)

ساعت : ۱۱ و ۱۸  
مسجد جامع  
از : منوچهر طبیب  
یک اتفاق ساده  
کارگردان : سهراب شهید ثالث  
ساعت : ۱۵ و ۲۱  
پرندگان مهاجر  
از : بهرام ری پور  
زیر پوست شب  
کارگردان : فریدون گله

## کلکسیونر

(۱۹۶۵)

تهیه کننده: جان کینبرگ، جان کوهن  
فیلمنامه: استانی مان، جان کوهن (براساس داستانی از «جان فاولز»)  
فیلمبردار: رابرت سورتیس (در آمریکا) رابرت کراسر (در انگلستان)  
موسیقی: موریس ژار  
بازیگران: ترنس استمپ، سامانتا ایگار، مونا واشورن، موریس دالیور.

## THE COLLECTOR

Director: William Wyler



تعقیب میکند. «میراندا» در یک ایستگاه زیرزمینی ناپدید میشود، «فردی» می رود و سپس ما ماشین اورا کنار خیابان می بینیم و درآینه ماشین دختری که با تمام معصومیت و زیبایی دریاچه رو پیش می آید.

«کوهن» و «کینبرگ» تهیه کنندگان فیلم در نظر داشتند که فیلم تماماً در محل های اصلی فیلمبرداری شود، اما «وایلر» میخواست فقط صحنه های خارجی را در لندن فیلمبرداری کند. این امر نه از روی ترجمه به اتحادیه های هالیوود بلکه بیشتر بخاطر راحتی خود «وایلر» بود. زیرا شش ماه کار در آمریکا برات بهتر از شش ماه اقامت در یک هتل لندن بود. قرار بر این شد که تمام صحنه های خارجی در داخل و اطراف لندن فیلمبرداری شود.

فیلمبرداری فیلم در سیزدهم آوریل سال ۱۹۶۴ در استودیوهای کلیمبیا و با «رابرت سورتیس» بعنوان فیلمبردار آغاز شد (بعد از انگلستان بخاطر قوانین اتحادیه ها «رابرت کراسر» جای او را گرفت). «استمپ» در روزهای اول فیلمبرداری با سرسری گرفتن یک صحنه، میخواست «وایلر» را بیازماید. اما «وایلر» با یک نگاه خیره و سرد او را برجا میخکوب کرد و گفت: «البته ما مجبور خواهیم بود این صحنه را دومر تبه فیلمبرداری کنیم» و «استمپ» با این حرف بالاخره تصمیم گرفت بهترین کارش را ارائه دهد. «وایلر» چنین از «استمپ» یاد میکند:

«استمپ» خیلی خوب بود. شخصیت او نقش جالبتر ماجرا بود. «سامانتا» در فیلم یک دختر کاملاً سالم و طبیعی است، در حالیکه «استمپ» یک آدم غیر طبیعی است، از دسته آدمهایی که یک لحظه آرام است و لحظه ای دیگر

حالش دگرگون میشود.

«سامانتا ایگار» ماجرای دیگری داشت، «وایلر» سخت مجذوب موهای قرمز و ابرق چشم های سبز و زیبایی تازه او شده بود (و در اختلافی شگفت آور، «وایلر» و «سورتیس» چهره جذاب او را با همه کک و مک ها بطور ساده فیلمبرداری کردند، در حالیکه چهره «استمپ» را در تصاویر فیلم تلطیف بیشتری بخشیدند.) تجربه بازیگری «سامانتا» به تئاتر مدرسه، کارهای شکسپیری و نقش های کوچکی در چهار فیلم محدود میشد. اولین بازی که او در جلوی دوربین قرار گرفت، کاری مایوس کننده داشت. و بنظر میرسید که باید احتمالاً بنفع «تاتالی وود» از برنامه فیلمبرداری حذف شود، علیرغم آنکه «وایلر» گفت:

«چند روز فکر میکردم که مسائل را برای خودم آسانتر کنم» و بالاخره «وایلر» تصمیم گرفت تمام تمهیدات را بکار برد تا از این آکتريس بیست و پنج ساله بازی دلخواه را اخذ کند. به «سامانتا» اجازه داده میشد در طول روز صحنه را ترک کند. روزهای یکشنبه مجبور بود از صبح زود تا دیروقت تمرین کند. «وایلر» بعنوان مترجم «کاتلین فرین» را بکار گرفت و این مترجم نقش های تیبیک، به تیتان «سامانتا» را به بکار سخت گرفت بلکه با آنها داستان های وحشتناکی از یک فرد فامیل که پارانوئیدی و مبتلی به شیذوفرنی است، احساسات «سامانتا» را تحریک کرد تا حدی که او کاملاً به اضطراب ذهنی دچار شد. نقطه عطف ماجرا موقعی بود که «سامانتا» میدید، «استمپ» یک ترانه غامبه انگلیسی میخواند، کم کم قطره اشکی با آرمای از گونه اش به پائین میغلطید. «کاتلین فرین» مری «سامانتا» به «تایم» گفت:

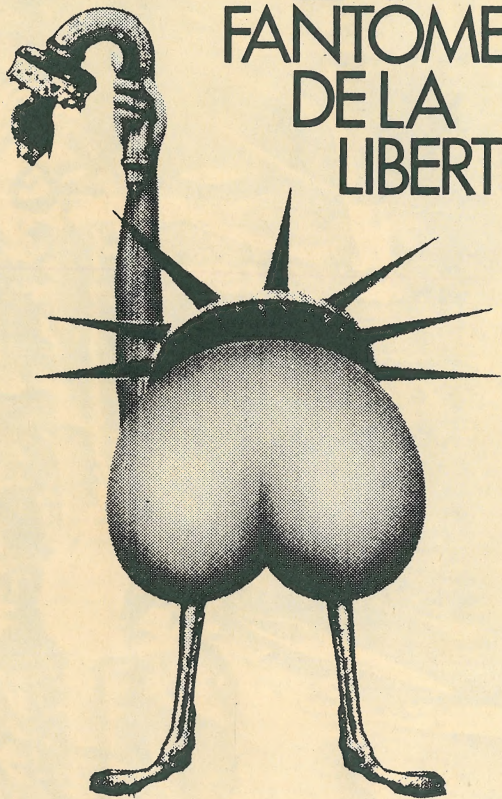
«این همان چیزی بود که ما هر دو میخواستیم. «سامانتا» میدانست که بالاخره نقش خود فرورفته است.»

آندرو ساریس درباره فیلم نوشت:

«مهلات فراوانی درباره این که سینما چیست و چه نیست در کتاب های مسلماً بزرگ تاریخ سینما نوشته شده است، و پیش داوری ها همیشه بنفع فیلم های بزرگ و صحنه خارجی و از قرار معلوم بر علیه فیلم های صحنه داخلی بود است. اما من هنوز چیزی میبویتم و سینما تر از حبس کردن یک سپرد دختر در یک خانه قدیمی و یک موقعیت تحریک آمیز بین آنها بنظر نمی رسد. همانطور که صدای انسانی متعالی ترین ساز موسیقی است، چهره و بدن انسان متعالی ترین اشکال بصری را تشکیل میدهند. یک نما از پای دراز شده «سامانتا ایگار» که میخواست شیر وان حمام را باز کند به هر تصویر زیبایی آهوئی که در دست میگرد، میازرد.»

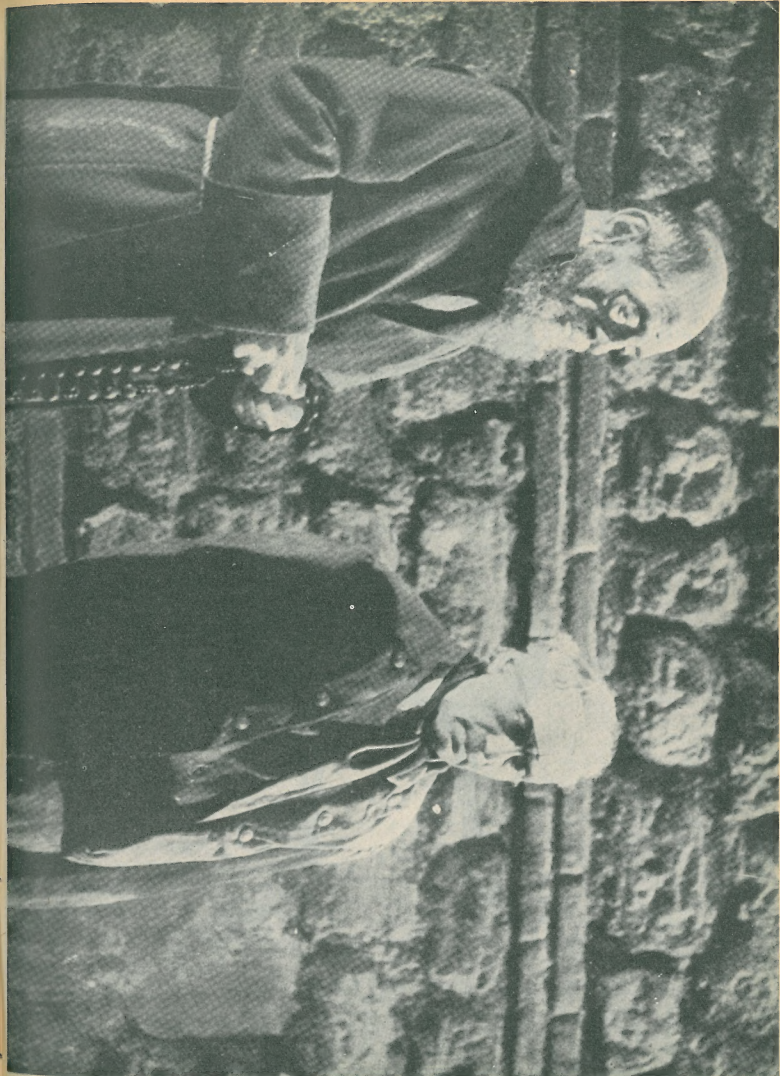
SERGE SILBERMAN p. 1972

# LE FANTÔME DE LA LIBERTÉ

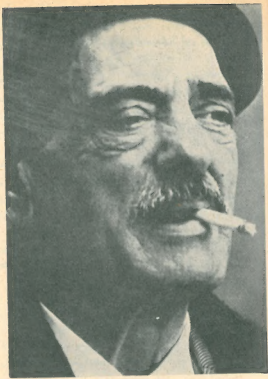


*Ferracci.*

UN FILM DE LUIS BUNUEL







درباری

## «شبح آزادی»

«شبح آزادی» با صحنه تیرباران در میدان «تولد» در زمان اشغال اسپانیا توسط قوای پانلئون آغاز میگردد. صدای فریاد «مرگ بر آزادی»

بگوش میرسد. اسپانیها استبداد سلطنتی اسپانیا را به آزادی انقلاب فرانسه ترجیح میدادند. فیلم با همین صحنه پایان می‌پذیرد. با این تفاوت که این بار صحنه در یک باغ وحش میگردد. افراد پلیس تیراندازی میکنند. فقط تصویر حیوانات وحشتزده دیده میشود و باز فریاد «مرگ بر- آزادی» بگوش میرسد.

میشد حدس زد که بشر سرانجام استبداد را بر آزادی ترجیح میدهد ولی «بونوئل» از بیان صریح این مطلب خودداری میکند. در آغاز آتپور که در سناریوی اولیه دیده میشد، فیلم پایان دیگری داشت. باین ترتیب که دورتیس پلیس همراه با سایر پرسوناژها روی صحنه تاتر، سکانس تیرباران در میدان «تولد» را بازی میکردند. یعنی همان صحنه آغاز فیلم را، صحنه پایان که اکنون در فیلم وجود دارد، ضمن فیلمبرداری به فکر «بونوئل» رسید.

دایره بسته صحنه آغاز و انتهای فیلم و عنوان «شبح آزادی» تنها مورد مشخص روشنی است که توسط بونوئل عرضه میشود احساس میشود که «بونوئل» سعی در احتراز از یکبار بردن تمثیل و استعاره داشته است. وی همواره گفته است که یک فیلمساز سمبولیست نیست و در فیلمهایش هیچگونه سمبولی وجود ندارد. او فقط میخواهد به تماشاگران فیلمهایش آگاهی و احتیاط بدهد. کاری را که از آغاز فعالیتهای سینمایی‌اش در طول پنجاه سال پیگیری کرده است. هرگز هیچگونه توضیحی درباره آنچه خواسته بگوید، نداده است. در «جداییت پنهان بورژوازی» صحنه راه پیمایی پرسوناژهای اصلی بدفعات تکرار میشود. «بونوئل» در این باره گفته است: «در آغاز میخواستیم رفتن آنها را یک بار در حالتی شاد در شروع فیلم نشان دهیم و بار دیگر در پایان فیلم که حالتی خسته و غمگین دارند. بعد فکر کردم خواهند گفت تغییر حالت آنها یک نشانه سمبولیک است. مثلاً نشانه به پایان راه رسیدن بورژوازی و سقوط آن. با اینحال چون از این تصویر خوش میامد آنرا در فیلم نگه داشتیم منتهی بدفعات آنرا تکرار کردم تا جنبه‌های احتمالی سمبولیک خود را از دست ندهد.»

می‌بینیم که «بونوئل» از این جهت موفق نیست زیرا بسیاری از ناقدان در صحنه راه پیمایی نشانه‌های فراوان یافته‌اند.

وقتی «جداییت پنهان بورژوازی» روی پرده آمد، «بونوئل» اظهار داشت فیلم بعدی‌اش یک فیلم کاملاً آزاد خواهد بود. بعد «شبح آزادی» را ساخت که از نظر خودش کمتر میتوان در آن نشانه‌های سمبولیک یافت. در «جداییت» یک تم مرکزی وجود داشت که غذا خوردن پرسوناژها بود. بازیگران در تمام طول داستان نقش داشتند. حتی نام فیلم فکر خاصی را القا میکرد. در حالیکه در «شبح آزادی» اثری از

این نشانه‌ها نیست. بازیگران از سکانس به سکانس دیگر عوض میشوند. هیچگونه رابطه تماشایی مشهودی بین صحنه‌ها وجود ندارد. در این فیلم «بونوئل» بکلی از فیلمهای گذشته‌اش جدا میشود. در «راه شیری» فقط دو پرسوناژ اصلی وجود داشت و تم آشکار آن تعصب درمذهب کاتولیک بود. در سایر فیلمهای بونوئل این موارد با شکل

متفاوت تکرار شده‌اند اما در «شبح آزادی» حتی داستان مشخصی وجود ندارد که قابل بازگو کردن باشد. نخستین صحنه فیلم در حواس‌ترین لحظات ناگهان قطع میشود. وقتی که یک ستوان ارتش فرانسه تابوت زنی را در کلیسا باز میکند و چهره جسد نمایان میشود، صدای زنی را میشنویم که داستان را حکایت میکند. بعد این زنی را می‌بینیم که در پارک نشسته و دارد با صدای بلند کتاب میخواند. داستان به زمان حال بر میگردد. خدمتکارها و دختر بچه را برای گردش به پارک آورده‌اند. تمام فیلم به همین ترتیب از صحنه‌ای به صحنه دیگری می‌رود. «بونوئل» میگوید که ساختمان فیلم بر اساس تصادف و اتفاق بی‌ریزی شده. تصادف در واقع هسته اصلی حوادث فیلم است. یک بار از دهان مردی در همان‌خانه میشنویم که میگوید دست تصادف آنها را در اتاق مهمان‌خانه گردهم جمع آورده است. «بونوئل» میگوید بسیاری از صحنه‌های فیلم را از حوادث واقعی گرفته است مثل صحنه تیرباران آغاز فیلم، دکتری که سیلی میخورد، شاعری که آدم میکند، درباره صحنه‌ای که مهمانها اطراف میز بجای صندلی روی توالت‌ها می‌نشینند، او میگوید: «من در رستورانها غالباً متوجه شده‌ام که زنها خیلی کم فقط با قسمت جلوی دهان غذا میخورند. طوری از غذا خوردن خجالت میکشند که گویی مرتکب یک عمل زشت شده‌اند. این یک مسئله تربیتی است. همان‌طور که ژوئیتینا عشق را عمل زشتی میدانند!»

در فیلم می‌بینیم که «بونوئل» این فکر را با توالت رفتن در حضور دیگران و غذا خوردن در خفا بخوبی بازگو میکند.

«بونوئل» در تمام صحنه‌های فیلم با جابجا کردن یک عامل همه چیز را بسادگی در هم میریزد. مثل کارت پستالها که همه را شوکه میکند، دختر گمشده‌ای که در صحنه حضور دارد و خواهر رئیس پلیس که برهنه بیانو می‌نوازد و غیره. گاهی فیلم تماشاگر را می‌خنداند، اما بلافاصله پشت این‌خنده احساس‌نگرانی و اضطراب میکند. طنز «بونوئل» طنز گرندهای است. خودش میگوید: من آنچه را در گذشته باخشونت میگفتم، امروز با طنز بازگو میکنم امروزه بخشونت همه جا یافت میشود. در جنگ، انقلاب، تروریسم، خشونت برای ما هنرندان دیگر اثرش را از دست داده است!

# فیلمنامه «شبح آزادی»

ترجمه‌ی: پهرام ری‌پور

اُفر - Vivan Las cañeas

زیرنویس: مرگ برآزادی!  
سربازهای فرانسوی او را با عقب و بطرف دیوار هل میدهند.  
بقیه زندانیها - مرگ برآزادی!  
اُفر - (خارج ازصحنه) آتش!  
صدای خشک رگبار گلوله بگوش میرسد، مجدداً عداى زندانی را مقابل دیوار می‌آورند. دوربین از روی زندانیها بطرف زمین می‌رود و جسد زندانیهای تیرباران شده را درکارند می‌گیرد.

اُفر - ردیف اول بزانو! ... آماده ... آتش!

صدای رگبار گلوله، صدای رفت‌وآمد سربازها، بهم خوردن زنجیر و شلیک توپ خارج از تصویر شنیده میشود. دوربین روی تصویر عمومی حیاط برمیگردد، سربازان در رفت‌وآمد هستند. خارج از تصویر صدای آواز خواندن سربازها شنیده میشود. دوربین با دوسرباز که دهنه دواپس را در دست دارند، داخل کلیسا میشود.

## کلیسای تولد - داخلی - شب

فضای نیمه تاریک کلیسا.

قوای قرانسه داخل کلیسا اردو زده است، سربازها در نقاط مختلف کنارهم جمع شده‌اند، چند گوسند را به سیخ کشیده و روی آتش میگردانند، در یک گوشه چند سرباز روی مقداری کاه دراز کشیده و مشغول سیگار کشیدن و نوشیدن شراب هستند، چند سرباز سوار اسپاهیان را تیمار میکنند، درکار محراب کلیسا چنداُفر ایستاده و شراب مینوشند، بعضی‌ها قمار میکنند. نظر می‌آید همگی مت میباشند، ابتدا به موقعیت محل توجهی ندارند، یکی از اُفرها طرف یکی از هم‌قمارهایش که روی یک صندوق نشسته میدرد و میگوید:

اُفر - یک‌کم شراب بریز!

اُفر برایش شراب میریزد. بعد برمیگردد و به‌اُفر دیگری که کنارصندلی ایستاده شراب تعارف میکند ولی او پاسخ منفی میدهد. اُفر از جا بلند میشود و جام شرایش را بر زمین میاندازد و بطرف محراب می‌رود. در آنرا باز میکند، چند نان فطیر از آن بیرون آورده و با آنها مشغول خوردن میشود. بعد بطرف صندلی برگشته، روی آن مینشیند و بهم‌فطارهایش نان فطیر تعارف میکند. صدای ههمه خارج از تصویر بگوش میرسد، اُفر جام خالی را بطرف یک سرباز دراز کرده و میگوید:

اُفر - شراب بریز!

سرباز - قربان تمام تولدو زرورو کردیم، جز این شرابی پیدا نکردیم، بوی بدی داره، از سرکه کم بدتره.

اُفر - بریز!

سرباز جام را برمیگردد و اُفر مینوشد، سرباز دور میشود.



بونول به نقش کشیش  
درفیلم «شبح آزادی»  
ظاهر میشود

کارگردان: لوئیس بونول  
فیلمنامه: لوئیس بونول، ژان کلود کاربر

مدیر فیلمبرداری: ادمون رشار

بازیگران: ژان کلود بریالی (فوکول)، مونیکاوتی (خانم فوکول)، آدولفوچلی (دکتر لوژاندر)، میشل بیکولی (رئیس جدید)، ژان روشفور (لوژاندر)، پل فرانتور (مهمانخانه‌چی)، میشل لونسرال (کالهدوز)، ژولین برتو (رئیس پلیس)، پیرماگلون (ژژار)، کلود پیپلو (کمیسر)، میلنا وکتوویک (پرستار) هلن پردریر (عنه)

صحنه روی یک کبی از تابلوی نقاش معروف اسپانیایی «فرانسسکو گویا» بنام «تیربارانهای لامونویا» باز میشود. صدای شلیک گلوله خارج از تصویر بگوش میرسد. درمیان افرادی که روی تابلوی نقاشی تیرباران شده‌اند یک کشیش، یک اُفر که از ناحیه سر مجروح است، یک زن جوان و چند سرباز یاغی اسپانیایی دیده میشوند.

روی صحنه این کلمات ظاهر میگردد:

داستان این فیلم در سال ۱۸۰۸ در «تولد» آغاز میشود. زمانی که شهر تحت اشغال فرانسویان است، این داستان از یکی از صحنه‌های «گوستاو. آ. بکر»<sup>۱</sup> شاعر رمانتیک اسپانیایی الهام گرفته شده است. بقیه عناوین فیلم که شامل اسمی بازیگران فیلم است، روی پرده از پایین به‌بالا حرکت میکند.

## جاده - خارجی - روز

ده دوازده زندانی زرموره، دریکی ازجاده‌های شهر آهسته قدم برمی‌دارند. آنها لباس‌های اسپانیایی زمان ناپلئون را برتن دارند. دستها و پاهای آنان با زنجیرهای سنگین بهم بسته شده است. بیشتر آنها از آدمهای معمولی هستند، تنها سه یا چهار اُفر، سرباز مجروح و یک کشیش که از لباسهایشان شناخته میشوند، بین آنها بچشم میخورند. یکی از زندانیها که سرش را با نوبیچی کرده‌اند روی زمین منغلط، بقیه باو کمک میکنند تا بلند شود و بعد راهشان را ادامه میدهند، پاهایشان را که در زنجیر است برحمت جلو میکشند، صدای حرکت زنجیرها با صدای شجه وناله توأم است. از دور صدای شلیک گلوله تفنگ و توپ بگوش میرسد.

## تولد - حیاط یک ساختمان - خارجی - شب

درحیاط مربعی شکل یک ساختمان که یک راه سنگفرش وسط آن وجود دارد، سربازهای فرانسوی درحال رفت‌وآمد هستند. خارج از صحنه صدای شلیک گلوله و فریاد وناله شنیده میشود. دوربین با حرکت تراولینگ چند اُفر فرانسوی را که سوار براسب هستند، نزدیک می‌گیرد. ادامه تراولینگ، چند سرباز که چهار محکوم را با بسجل اعدام می‌برند، وارد کادر میشوند. محکومین یک مرد که از ناحیه سر مجروح میباشد، یک کشیش و دواُفر اسپانیایی هستند. یک اُفر فرانسوی که اوینفورم زیبایی دارد، جلوی سربازها راه می‌رود. اُفر میباید، پاهایش را بهم می‌کوبد و برمیگردد.

اُفر - (فریاد میکند) ایست ... بر است راست!

همه میایستند.

اُفر - زندانیها را جلوی دیوار ردیف کنید!

اُفر ششیرش را از غلاف درمی‌آورد. سربازها دستورات او را انجام میدهند، کشیش تسبیح می‌آندازد<sup>۲</sup> مرد مجروح چشمش را مینبندد، یکی از اُفرهای اسپانیایی قدیمی بجلو برمی‌دارد.

اُفر - ردیف اول بزانو! ... آماده ...

سربازهای ردیف اول زانو می‌زنند، همگی بطرف زندانیها فراول می‌روند اُفر اسپانیایی که جلو آمده فریاد می‌زند.

1 - La Moncloa

2 - Gustavo - A - Becquer

۱- نقش کشیش را لوئیس بونول بازی میکند. نقش مرد مجروح را سرژسلیرمان تهیه‌کننده فیلم و نقش دوفر دیگر را دوستان بونول برعهده دارند.

افر یکی از هم‌قطارهایش را بطرف دومجه مرم که روی سنگ قبری زانو زده اند میبرد. یکی از مجسمه‌ها یک افسر مسلح اسپانیایی و دیگری یک زن فوق‌العاده زیبا است، مجسمه‌ها دست دردمت یکدیگر دارند. روی سر مجسمه افسر مسلح یک کلاهخود نظامی قرار دارد. افسر کلاهخود را از سر مجسمه برمی‌دارد و بهم‌قطارش میگوید:

**افسر اولی -** میبینی چقدر تشنگی؟

افسر دومی نگاهش به مجسمه‌ها میکند و میگوید:

**افسر دومی -** من از زندهای سنگی خوش نمی‌آدم!

**افسر اولی -** یک کم شراب بنده بین.

جامش را بطرف هم‌قطارش دراز می‌کند. بی‌آنکه نگاهش را از روی مجسمه‌ها بردارد. افسر دومی جام او را بر آزشراب میکند. افسر اولی چند قدم بطرف مجسمه می‌رود.

**افسر اولی -** اینکه پهلوش زانو زده کیه؟ شوهرسه؟

**افسر دومی -** چکار می‌خوانی بکسی؟

افسر اولی بطرف مجسمه‌ها رفته جلوی مجسمه افسر مسلح می‌ایستد، جامش را بلند کرده و فریاد می‌زند:

**افسر اولی -** به سلامتی این‌زن زیبا!

یک جرعه شراب می‌نوشد و بعد باقی‌مانده جامش را بصورت مجسمه افسر مسلح می‌پاشد. یک قدم بطرف مجسمه زن می‌رود افسر دومی بازویش را می‌گیرد و سعی میکند نگاهش دارد.

**افسر دومی -** مبرکن، مگه امیراتور نگفته نباید مردم‌رو تحریک کنیم؟

افسر اولی با خشونت او را به‌عقب می‌زند و باز جلوتر می‌رود. از خارج صدای فریاد زندانیانها بگوش میرسد. افسر کاملاً به مجسمه نزدیک شده و نام آن‌را که روی سنگ حجاری شده می‌خواند:

**افسر -** (باسدای آهسته) الویرا ...

بعد جلوی مجسمه زانو زده و صورتش را نوازش میکند. از چشمهای اشک‌سرازیر میشود.

**افسر -** (خیلی آهسته) الویرا ...

افسر لهایش را بهمجسمه نزدیک میکند. دراین لحظه دست راست مجسمه افسر مسلح آهسته بالا می‌رود و قبل از آنکه بتواند لبان مجسمه را ببوسد ضربه محکمی بر سرش وارد می‌آورد. افسر بی‌وش روی زمین می‌افتد هم‌قطارهایش بآبدین این صحنه دورش جمع می‌شوند. ...

## اتاق افسر - داخلی - روز

افسر در اتاقش روی یک کاناپه دراز کشیده. بزشک ارتش درحالیکه سر او را با پانسمان میکند می‌گوید:

**بزشک -** اینجا درد میکند؟ اینجا چطور، چطور، پشت گوشه‌ها؟

افسر درجواب فقط ناله میکند.

**بزشک -** اگه دوسالتی‌متر بالاتر خورده بودی، مرده بودی!

**افسر -** چند روز باید اینها روی سرم باشه؟

**بزشک -** دو تا سه‌هفته، تازه جاش هم می‌ونه.

**افسر -** خوب، اگه کارت تموم شده برو.

**بزشک** فوراً وساییش را جمع میکند و درحالت رفتن می‌گوید:

**بزشک -** باید استراحت کنین (باخنده) تتباکو هم تعویین، بعد میام میبینمتون.

در آستانه در با افسر دومی برخورد میکند.

افسر دومی به کاناپه نزدیک میشود.

**افسر دومی -** امروز حالت چطوره؟

افسر اولی بی‌آنکه جواب دهد با افسر دومی اشاره میکند بطرفش خود.

**افسر اولی -** خوب گوش کن من این‌زن‌رو می‌خوام، اون باید مال من باشه.

**افسر دومی -** تو هنوز متنی.

**افسر اولی -** اون امشب مال من میشه، اینجا، روی این تخت.

**افسر دومی -** تریک میگم.

**افسر اولی -** شرط میندی؟

**افسر دومی -** این یک دروغ بزرگه.

**افسر اولی -** شرط میندی؟ آره یا نه؟

افسر دومی لحظه‌ای فکر میکند.

**افسر دومی -** نه.

**افسر اولی -** هزار آکوس.

**افسر دومی -** نه (عقیدمانش را عوض میکند) خب، باشه، اگه من دردم؟

افسر اولی لحظه‌ای فکر میکند دوروبرش را نگاه میکند. چشمش به‌تیز روی تراسش می‌افتد. دستش را دراز میکند، آن‌را برمی‌دارد روی زیانش می‌گذارد و می‌گوید:

**افسر اولی -** زیونم را می‌بریم و جلوی تو می‌خورم!

**افسر دومی -** بگو!

## کلیسای تولد - داخلی - شب

داخل کلیسای تولد سنگ قبر مجسمه الویرا برداشته شده و چند سرباز درحالیکه مقداری طناب و وسایل دیگر در دست دارند در اطراف قبر مشغول فعالیت می‌باشند. افسر اولی که هنوز پانسمان روی سرش دیده میشود، برکار آنها نظارت میکند.

صدا - (خارج از تصویر) باینکه کاپیتان زخمی شده بود ولی برای انتقام گرفتن از مجسمه افسر با هم‌قطارهایش شرط بست که جسد الویرا را به‌بشترش خواهد برد. هیچکس نتوانست مانع از اجرای تصمیمش شود و یکسب بالاخره، این‌کار را عملی کرد.

سربازها تابوت را جلوی مجسمه افسر مسلح بطور عمودی قرار میدهند. افسر جلو می‌آید، شمشیرش را از غلاف درمی‌آورد و با آن در تابوت را باز می‌کند. بعد شمشیر را روی دسته‌های دومجه که یکدیگر متصل می‌باشند گذارده و روی تابوت خم میشود. دوربین تصویر درست تابوت را نشان میدهد. دست افسر پارچه را از روی صورت الویرا برمی‌دارد، چهره الویرا رنگ‌بریده ولی سالم و با طراوت دیده میشود. درحالیکه چشمهایش بسته است.



## پارک عمومی - خارجی - روز

صحنه ناگهان به‌زمان حاضر برمی‌گردد. منظره عمومی یک پارک عمومی که بچه‌ها در آن سرگرم بازی هستند. دو خدستکار روی یک نیمکت نشسته‌اند. یکی از آنها کباب در دست دارد و می‌خورد.

**خدستکار اولی -** (می‌خواند) دست مرگ کوچکترین آسیبی به صورتش نرسانده بود و در نهایت طراوت و زیبایی دیده میشد. مایملک او کنار جسدش در تابوت قرار داشت.

کلمه «مایملک» را با اشکال تلفظ میکند. رویش را بطرف خدستکار دومی که بافتنی می‌فکند گردانده و می‌پرسد:

**خدستکار اولی -** یعنی چی؟

**خدستکار دومی -** چی؟

**خدستکار اولی -** مایملک، به علف خوشبو نیست؟

**خدستکار دومی -** نه.

**خدستکار اولی -** تسبیحه؟

**خدستکار دومی -** (دوربین بطرفش تراولینگ میکند) نه، در اصطلاح قضائی مایملک عبارت از دارائی یک نفر است.

**خدستکار اولی -** آما!

**خدستکار دومی -** ولی در زبان انگلیسی این کلمه معنای وسیع‌تری دارد. علاوه بر دارائی معنی خوردن و وسایل شخصی و حتی وسایل ماهی‌گیری و خیاطی‌رو هم می‌دهد.

در یکی از خیابانهای پارک دو دختر ده دوازده‌ساله مشغول دوچرخه‌سواری هستند. آنها جلوی خدستکارها توقف میکنند.

## اتاق نشیمن - داخلی - روز

خدمتکار دومی - (بندگترها) شاها کجا بودین؟

ورونیک - با دوجرخه از روی پل رد شدیم.

والری - حالا میخوام بهم بریم سر سره سواری.

خدمتکار اولی - خب خب، بعد دیگر باید برگردیم، ما میائیم عقبتون.

دخترها - خب خب.

دورین با دخترها که دور میشوند با انورام میکند. . . یک مرد چهلساله

از میان درختان ظاهر شده و اطرافش را نگاه میکند ظاهرش وضع اسرارآمیزی

دارد و به نظر میآید میخواهد خودش را از انظار پنهان کند. با دقت به دخترها نگاه

میکند به نظر سرسره میروند و دوری آن میباشند. تصویر درشت از صورت مرد

که آثار خوشحالی در آن دیده میشود. والری و ورونیک دوجرخه‌هایشان را روی

زمین میگذارند و از سرسره بالا میروند.

مرد - خب خب، بیا پائین.

«ورونیک» سرازیر میشود. والری پشت او پائین میآید. مرد به آنها

تزدیک میشود.

مرد - (به ورونیک) مثل اینکه تورو میشناسم، اسمت چیه؟

ورونیک - ورونیک.

مرد - و تو؟

والری - والری.

مرد - به . . . البته، حالا که شما دخترهای خوبی هستین، بهترتون یک

کادوی تشنگک میدم، حالا با من بیائین . . . . .

مرد بازوی آنها را میگیرد ولی ورونیک جهت مخالف را نشان میدهد.

ورونیک - نشیبه، دوجرخه‌ها اونجان.

مرد دخترها را بهمان طرفی که ورونیک نشان داده میبرد.

مرد - بریم.

آنها به نقطه نسبتاً خلوتی پشت یک درخت میروند، مرد روی یک نیمکت

می نشیند و دخترها در طرفین او می ایستند.

مرد - حالا میخوام عکسهای خیلی تشنگکی بهترتون نشون بدم.

از جیب پالتویش یک پاکت سفید بیرون میآورد و عکسهای داخل آنرا

خارج میسازد.

مرد - یادتون باشه این عکسها رو نباید به کسی نشون داد.

مرد گونه ورونیک را فشار میدهد دخترها با حرکت سر پاسخ مثبت میدهند.

مرد - تماشا کنین.

مرد از داخل پاکت چند عکس بیرون میآورد و به دخترها نشان میدهد.

دخترها با کنجکاوی نگاه میکنند و سعی میکنند جلوی خنده خودشان را بگیرند.

مرد با لذت به دخترها نگاه میکند. معلوم نیست عکسها چه چیزی را نشان میدهند

ولی میتوان حدس زد که تصاویر پورنوگرافیک هستند.

خدمتکارها از جایشان بلند شده و راه می افتند.

مرد عکسها را در پاکت گذارده و به ورونیک میگوید:

مرد - اینها مال توست، اونهارو به دوستانت نشون بده (پاکت را در جیب

ورونیک میگذارد) ولی یاد باشه به آدمهای بزرگ نشون ندی، خب؟

خدمتکارها تزدیک میشوند. مرد با آنها سلامی داده و دور میشود.

تصویر تزدیک از یک عنبکوت که در جعبه‌ای شیشه‌ای قرار دارد. دورین

روی آقای «فوکول» که جعبه را در دست دارد با انورام میکند. آقای «فوکول»

روی یک مبل می نشیند. چشماش به نقطه نامعلومی دوخته شده و حالت غمزده‌ای

دارد. وی مرد چهل ساله‌ای به نظر میآید.

فوکول - (زمره میکند) از قرینبازی خسته شدم.

از جا بلند میشود به طرف بخاری میروند و جعبه عنبکوت را خوب تماشا کند.

میدهد. کمی عقب میروند تا جعبه عنبکوت را خوب تماشا کند.

خانم فوکول - (خارج از تصویر) هازری!

«هازری» مثل اینکه از خواب بیدار شده باشد، ناگهان به خود میآید.

فوکول - چی شده؟ این زودی برگشتی؟

خانم «فوکول» که زن زیبایی با موهای طلایی است و تقریباً سن شوهرش

را دارد، تزدیک میشود.

خانم فوکول - چی داری میگی؟ من اصلاً بیرون رفتم (کمی ناراحت)

حالت خوب نیست؟

فوکول - نمیدونم چه شده . . . عصبانی خسته هستم . . .

«فوکول» میروند پشتینه همسرش دنبالش راه می افتند.

خانم فوکول - خیلی وقته که من فهمیدم حالت خوب نیست، میشه از

تعطیلات ورونیک استفاده کرد و یک هفته رفت کنار دریا.

فوکول - (با بی میلی) چرا دریا؟ . . . دریا که دیگه دریا نیست . . .

صدای در آپارتمان بگوش میرسد . . . ورونیک و دنبالش خدمتکار وارد

میشوند، ورونیک مادرش را میبوسد.

ورونیک - سلام ماما.

خانم فوکول - سلام.

ورونیک - (پاکت را نشان میدهد) ببین چی بهم دادن.

پاکت را به مادرش میدهد و به طرف پدرش بر میگردد.

ورونیک - سلام پاپا.

«ورونیک» بازیکان از اطاق خارج میشوند. خانم فوکول همچنان متوجه

شوهرش میبازد، در حالیکه پاکت را در دست دارد روی کاپایه می نشیند.

خانم فوکول - دیروز توی کوچه از کارت رد شدم، بهت نگاه کردم

اما تو متوجه نشاختی.

«فوکول» کنار همسرش می نشیند.

فوکول - این روزها خیلی بد میخوابم، بهت نگفتم ولی بعضی از شما

اصلاً چشمرو نمی بینم.

خانم فوکول - تو باید یک چک آپ کنی. اگلاً خیالت راحت میشه.

فوکول - (سرش را تکان میدهد) چرا میگی چک آپ. در فرانسه یک

اصطلاحی وجود داره که درست همین معنی رو میده: آزمایش عمومی.

تصویر تزدیک از خانم «فوکول» که ضمن صحبت پاکت را باز میکند.

خانم فوکول - آزمایش عمومی خیلی طولانیه، چک آپ راحت تره.

فوکول - (خارج از تصویر) هیچ اجباری ندارم . . .



خانم «فوکول» عکسها را از پاکت بیرون آورد و با دیدن آنها سخت تکان میخورد. با یک حرکت ازجا بلند شده و خدمتکار را صدا میزند.

خانم فوکول - فرانسواز.

«ورونیک» داخل اتاق میشود.

خانم فوکول - (به ورونیک) بیا اینجا . . . (خشمگین درحالیکه پاکت را نشان میدهد) اینو ازجا پیدا کنی؟

ورونیک - يك آقای خیلی مهربون اونارو بمن داد.

خدمتکار درحالیکه ناراحت است وارد صحنه میگردد.

خانم فوکول - (به خدمتکار) تو میداری با هر کسی صحبت کنه؟

خدمتکار - خانم من هیچی ندیدم . . . من خبر نداشتم. اون آقا خیلی مؤدب بود. بما آبنبات هم داد.

ورونیک - بله، آبنبات هم داد.

خانم فوکول - (به خدمتکار) من قبلاً بهت گفته بودم.

آقای فوکول آهسته نزدیک میشود.

فوکول - (به دخترش) اگه يك غریبه خواست بهت کادو بده خیلی باید مواظب باشی.

خانم فوکول - (به خدمتکار) برو غذاشو برده.

خدمتکار - بله خانم.

«ورونیک» درحالیکه سرش پائین است، از اتاق خارج میشود. خدمتکار دنبالش می رود و در را میندود. فوکول دوباره روی کاناپه میشیند همسرش درحالیکه هنوز پاکت را در دست دارد کنار او قرار میگیرد.

خانم فوکول - آه، چه اتفاقی!

فوکول - ببینم.

هر دو شروع بهنشانیها عکسها میکنند که به فرم کارت پستال هستند. از دیدن عکسها سخت شوکه میشوند. نظر میآید تصاویر فوق العاده زشتی را مینگرند.

خانم فوکول - میبینی؟

فوکول - حال آدم بهم میخورده، ولی چیکار میشه کنه؟

خانم فوکول - اعتراف میکنم که نمیدونم چکار باید کرد. آخر من که نمیتونم دائم مواظب باشم.

با دیدن يك کارت پستال ناگهان خشم «فوکول» فروکش میکند دست همسرش را گرفته او را بخود نزدیک کرده و با مهربانی میگوید:

فوکول - بیا ببین، یادت میآد؟ . . . درمیلان بود.

همسرش خم شده با کنجکاوای عکس را نگاه میکند.

خانم فوکول - آه، بله.

فوکول - خونه پدرموادرت، خونه تو.

خانم فوکول - هنوز خیلی جوان بودیم.

فوکول - تو نمیخواستی . . .

«فوکول» با دستش حرکت نامفهومی میکند. بعد همسرش را بغل کرده و در آغوش میشارد، خانم فوکول تبسم میکند و دستش را به گردن شوهرش میاندازد.

خانم فوکول - ورونیک سدامون رو نشینوه . . .

آندو باهیجان یکدیگر را میبوسند. کارت پستالها روی زمین میافتند. دراین موقع تصاویر روی کارت پستالها دیده میشود که تصاویری خیلی معمولی از نقاط دیدنی پاریس هستند.

«فوکول» و همسرش کنار هم روی کاناپه نشستند و کارت پستالها را یکی یکی تماشا میکنند. کارت پستالها تصاویر کلیسای مادلن، طاق نصرت اتوال و برج ایفل را نشان میدهند.

فوکول - باور کردنی نیست . . . نفرت انگیزه . . .

خانم فوکول - این یکی تروع آوره!

فوکول - بله، چه انتظاری داری؟ این مشخصات زمان ماست. (به کارت پستال طاق نصرت اتوال مینگرد) این یکی دیگه خیلی وقیحه . . .

فوکول - میبینی . . . برای روشوها شاید ولی برای من نه.

ناگهان با مشاهده يك کارت پستال فریادی میکند و میگوید:

فوکول - آه، این دیگه نه!

با خشم آترا پاره میکند.

خانم فوکول - ببینم.

فوکول - نه، بچه درد میخورده.

خانم فوکول - (اصرار میکند) ببینم .

فوکول - نه.

خانم فوکول - چرا، بزار ببینم.



خانم فوکول دو تکه کارت پستال را میگیرد و آنها را در کنار هم قرار میدهد. تصویر روی کارت پستال منظره عمومی کلیسای ساکره کورات. خانم فوکول که ناراحت شده کارت پستال را چهار قسمت میکند.

خانم فوکول - حق با توست، این واقعاً خیلی کیفیه!

فوکول - خدمتکارو صدا کن.

«خانم فوکول» بلند میشود، دوربین تا در اتاق با او تراولینگ میکند.

خانم فوکول - (صدا میکند) فرانسواز، فرانسواز.

خدمتکار - (خارج از تصویر، از دور) بله خانم.

خانم فوکول بطرف شوهرش برمیگردد.

فوکول - فکر نمیکند امشب شام بخورم، میخوام برم زود بخوابم.

خانم فوکول - تو باید بری پیش دکتر.

خدمتکار همراه ورونیک وارد میشود. فوکول کارت پستالها را بدخترش میدهد.

فوکول - بگیر اگه دلت بخواد میتونی نگرشون داری.

ورونیک - (کارتها را میگیرد) مرسی پاپا، میتونم اونارو با عکسهای

عکبوت عوض کنم؟

فوکول - بله اگه دلت میخواد.

ورونیک بطرف یک میز تحریر که در گوشه اتاق قرار دارد می رود. خدمتکار جلو میآید.

خدمتکار - خانم چیزی میل دارن؟

آقای فوکول از جا بلند شده و میگوید:

فوکول - با اتفاق که امروز افتاده فکر میکنم بهتره از این خونه بری.

خدمتکار که غافلگیر شده، سعی میکند از خودش دفاع کند.

خدمتکار - ولی آقا . . . من تقصیری ندارم . . . من نمیدانستم که . . .

فوکول - (حرفش را قطع میکند) حوصله بحث کردن ندارم، حسابو از خانم بگیرو برو.

فوکول بطرف انتهای اتاق ترد دخترش می رود. خدمتکار که روی روی خانم فوکول ایستاده سعی میکند دوباره از خودش دفاع کند ولی خانم فوکول با حرکت دست جلوی حرفزدنش را میگیرد.

خانم فوکول - متأسفم . . . ولی در شرایط فعلی هیچ کاری نمیتونم بکنم.

خدمتکار - (ناراحت) ولی خانم . . .

خانم فوکول - البته تا فردا صبح میتونی بمونی.

هر دو بطرف در میروند.

خانم فوکول - بیا بریم حسابو تسویه کنیم.

آندو خارج میشوند، پدر و دختر جلوی میز ایستاده اند. دختر تصاویر حشرات را که خودش نقاشی کرده است، به پدرش نشان میدهد.

ورونیک - این یکی عکبوت آبیئه.

فوکول - خوبه عزیزم، خیلی خوبه.

ورونیک - این یکی رو هم خودم کشیدم، این عکبوت بدون تاره.

فوکول - آه، نه، نه، نه، نه، . . . دخترم این يك عکبوتیه که متأسفانه در فراسه

پیدا نمیشه.



تصویر نزدیک از يك ساعت شامه. دستهای فوکول ساعت شامه را روی ششونیم تنظیم میکند تا رنگ بزند. ساعت ده وسیوسه دقیقه است. صدای تیک تاک آن خیلی بلند شنیده میشود. فوکول ساعت را روی میز کنار تختخواب پهلوی يك پارچ آب میگذارد. دوربین موق آقا وخاتم فوکول که در سایه روشن اتاق روی تختخواب خوابیداند، پانورام میکند. خانم فوکول درخواب عمیقی فرو رفته، آقای فوکول به تخت تکیه داده و سیگاری بر لب دارد. بنظر ناراحت میآید. همسرش را نگاه میکند. سیگار را در زیر سیگاری کنار تخت خاموش میکند. کلید چراغ را میزند ومیخواهد. صدای تیک تاک ساعت با شدت بیشتری شنیده میشود. بعد از چند لحظه فوکول بلند میشود، چراغ را روشن میکند، يك لیوان آب میریزد. وقتی میخواهد لیوان را بردارد، نگاهی بهساعت میاندازد، دوربین روی ساعت زوم میکند. ساعت يك بعداز نیمه شب است، تصویر درشت فوکول که تمجب کرده چون انتظار نداشته وقت پابن سرعت بگذرد، لیوان را سر جایش میگذارد، بطرف همسرش که خوابیده برمیگردد.

**فوکول -** (بامصدای آهسته) هلن.  
«هلن» جوابی نمیدهد و همچنان خواب است. مجدداً بهساعت نگاه میکند.

در این موقع صدای باز شدن آرام در اتاق توجه او را جلب میکند. سرش را برمیگرداند، در باز میشود يك خروس پندون میآید صدای باهایش در سکوت اتاق طنین میافکند، خروس از مقابل تخت میگذرد، تصویر درشت فوکول که با ناراحتی لبش را گاز میگیرد، صدای شریه های زنگ از دور دست بگوش میرسد، خروس از در دیگر خارج میشود. «فوکول» با ناراحتی میخواهد لیوان آب را بردارد که مجدداً متوجه ساعت شده وآرا نگاه میکند. تصویر درشت از ساعت که ساعت دو بعداز نیمه شب را نشان میدهد. درحالیکه فقط چند لحظه گذشته است. مجدداً صدای باز شدن در بگوش میرسد. زنی با کلاه ولباس سیاه رنگ داخل میشود ودوبن صدا بهطرف تختخواب جلو میآید. زن شعی در دست دارد. جلوی تختخواب میایستد. با دست دیگر ساعتی را از جیب بیرون آورده، آفرا به «فوکول» نشان میدهد. بعد ساعت را در جیب میگذارد، شمع را خاموش میکند و از در دیگر خارج میشود. تصویر درشت از ساعت که سه بعداز نیمه شب را نشان میدهد. دراین موقع صدای شریه های زنگ یکساعت از دور بگوش میرسد که ساعت سه با اعلام میدارد. در اتاق مجدداً باز شده و يك پستی سوار پردوچرخه داخل میشود. تا مقابل تختخواب جلو میآید از دوچرخه پیاده شده، از کیف نامهای بیرون آورده، آفرا بهطرف «فوکول» روی تختخواب پرت میکند، و از در دیگر بیرون میرود. «فوکول» که به شدت کنجکاو شده، نامه را بر میدارد و آدرس روی پاکت را میخواند. نگاهی به همسرش که همان خوابیده میافکند همسرش بیشتر را باو میکند. صدای زنگ ساعت چهارصبح را اعلام میدارد. تصویر درشت از ساعت رومیتری که ساعت چهار را نشان میدهد. مجدداً صدای در بگوش میرسد و «فوکول» کنجکاوانه بهجلو می آید. يك شتر مرغ داخل میشود. عرض اتاق را طی میکند (تصویر درشت از شتر مرغ) و از در دیگر بیرون میرود. صدای تیک تاک ساعت دیگر بگوش نمیرسد. ناگهان صدای فریاد مردی شنیده میشود.

**دکتر -** (خارج از تصویر) دیگه کافیه!

به خواندن میکند. برمیگردد وبه فوکول که پاکت را در دست دارد ودر انتظار عکس العمل اوست، مینگرد. دراین موقع صدای چند شریه پند شنیده میشود. پرستار مطب در بازگردد داخل میگرد. وی زنی است با چهره دوست داشتنی که حدود سی تا سی و پنج سال دارد. رفتارش ظریف و کمی خجالتی است.  
**پرستار -** (صحیحوبانه) دکتر!

**دکتر -** (درحالیکه نامه را میخواند) بله، چه خبر شده؟

**پرستار -** میتونم چند دقیقه باهاتون صحبت کنم؟  
دکتر عینکشان را بر میدارد وبهطرف پرستار که درآستانه در ایستاده برمیگردد.

**دکتر -** نمیشه صبر کنید؟  
**پرستار -** آخه خیلی فوریه.

دکتر درحالیکه نامه را در دست دارد، بهطرف پرستار میرود.  
**دکتر -** (به فوکول) معذرت میخوام.

«فوکول» تبسمی توأم با ناراحتی میکند. دکتر وپرستار ازاتاق خارج می شوند.

دوربین چند لحظه روی فوکول که پاکت خالی را در دست دارد میماند.  
فوکول روی صندلی می نشیند.

### اتاق انتظار - داخلی - روز

دکتر بدنبال پرستار وارد اتاق مجاور که اتاق انتظارمطب است، میشود.  
هر دو رویروی هم میایستند، پرستار تلگرمی را به دکتر میدهد.

**پرستار -** (ناراحت) پدرم سخت مریشه.  
**دکتر -** چی شده؟

دکتر تلگرام را میگیرد ومیخواند.  
**پرستار -** میدونین تا حالا دودفعه سخته کرده، اون خیلی پیره، دلم

میخواد بریم ببینمش.  
**دکتر -** (دلمخور) خیلی مشکله. الان خیلی کار داریم. غیبتتون خیلی

طول میکشه؟  
**پرستار -** يك يا دو روز، زود برمیگردم.

دکتر تلگرام را تا میکند وبه پرستار میدهد.  
**دکتر -** خوب، برین!

**پرستار -** متشکرم دکتر.  
دکتر ازاتاق خارج میشود، پرستار تاجلوی در دنبالش میزود و در را

می بندد، پرستار روپوشش را درمیاورد وآماده رفتن میشود.

### جاده بیرون شهر - خارجی - روز

دوربین داخل اتومبیل از پشت سر پرستار در زکادر دارد که مشغول رانندگی است. بعد ازظهر يك روزرسمتانی است. باران باشد می بارد، ریف پانکاهی اتومبیل کار میکند. جاده بقدری تاریک است که پرستار چراغهای جلوی اتومبیل را روشن کرده.

تصویر نزدیک ازپرستار از شیشه جلوی اتومبیل. پرستار بزحمت جلوش را می بیند. تصویر متوسط ازخارج اتومبیل که ازبک پیچ گذشته و دور میشود.

تصویر نزدیک از پشت سر پرستار، اتومبیل ازخم يك جاده میگذرد و ناگهان

### مطب دکتر - داخلی - روز

دکتر پشت میزش نشسته است. از جایش بلند شده، بوسط اتاق میرود. دوربین او را تعقیب میکند، «فوکول» روی يك صندلی نشسته است.

**دکتر -** معذرت میخوام آقای فوکول، این در تخصص من نیست، ما داریم وقت خودمونرو تلف میکنیم.

**فوکول -** (ازجا بلند میشود) عیب من چکار باید بکنم؟  
**دکتر -** از نظر جسمی شما هیچ مشکلی ندارین... ولی اگه اصرار دارین

رؤیاهاتونرو تعریف کنین (مکت میکند)... برین پیش یک روانشناس، او وقت کافی برای گوش دادن بهخرفهای شماو داره، اگه لازم باشه ماها و سالها این کارو میکنه!

«فوکول» به دکتر نزدیک شده و از جیبش يك پاکت بیرون میآورد.  
پاکتی را که پستی باو داده است.

**فوکول -** ولی دکتر این يك خواب نبود،... نامه ای رو که پستی

بین داد آوردم، بگیرین نگاهش کنین!  
**دکتر -** (با تمجب) نامه؟

دکتر يك لحظه تردید میکند. بعد نامه را که فوکول ازپاکت بیرون آورده

میگیرد بطرف دوربین میآید. نامه را باز میکند. عینکش را میگذارد. شروع

چراغهای اتومبیل یک زرهپوش نظامی را که در وسط جاده ایستاده ، روشن میسازد . برستار ناگهان ترمز میکند و در چند قدمی زرهپوش میایستد . شیشه را با پاشین میآورد و از پنجره اتومبیل زرهپوش را نگاه میکند . باران دیگر نمیبارد . نمای متوسط از زرهپوش ، در قسمت فوقانی آن باز شده و یک افسر با لباس کار از زرهپوش بیرون میآید . افسر از روی زرهپوش پاشین پریده و در همین موقع از دریچه پاشین زرهپوش سربك در جاده ظاهر میگردد . افسر به اتومبیل نزدیک شده و به برستار که همچنان پشت فرمان نشسته سلام میدهد .

افسر جلوی پنجره اتومبیل خم میشود .

افسر - ببخشید خانم ، شما سر راه چند تا رویاه ندیدید ؟  
برستار - رویاه ؟ اوه ، نه .

افسر - (متعجب) پس رویاه ندیدین که از جاده بگذره ؟

برستار - خیر آقا ، من هیچی ندیدم .

افسر ناراضی بر میگردد و به طرف زرهپوش میرود . دوربین با او پانورام می کند .

افسر - (به گروهبان) چی بهتره گفتم ؟ اینجا رویاهای وجود نداره . . . .  
هیچوقت هم نبوده !

گروهبان - (با احترام) جناب سروان ، من اطلاعات دقیقی داشتم ، ولی شاید به دلیل طوفان و باران . . . تازه هنوز پنجاه کیلومتر مونده ، خواهین دید که . . . .

افسر - (خشمگین) باندازه کافی وقت تلف کردیم . . . حرکت کنین .

افسر دوباره به طرف اتومبیل میرود و به طرف برستار خم میشود .

افسر - معذرت میخوام . شما بظرف «آرزائتون» میرین ؟

برستار - بله آقا .

افسر - مواظب باشین ، جاده ریزش کرده و راه بند آمده (سلام میدهد)

شب بخیر خانم ، متشکرم .

دوربین افسرا تعقیب میکند . افسر سوار زرهپوش شده ، در آن را

می بندد و زرهپوش با سرورسا به راه میافتد . آتشته سریع .

## مهمانخانه - خارجی - شب

شب فرارسیده ، اتومبیل برستار زیر بارانی سیل آسا مقابل مهمانخانه سر راه میرسد و توقف میکند . برستار در حالیکه چمدان کوچکی در دست دارد از اتومبیل پیاده میشود . بارانی اش را روی سرش میگیرد و دوان دوان به طرف در ورودی مهمانخانه میرود . رعد و برق صحنه را روشن میسازد .

## سالن مهمانخانه - داخلی - شب

مهمانخانه نسبتاً بزرگی است با دکوراسیون روستائی . یک مستخدمه در گوشه ای مشغول کار است . صاحب مهمانخانه دارد چوب پنبه یک بطری شراب را بیرون میآورد . برستار داخل میشود ، بارانی اش را تکان میدهد . در او می بندد و به طرف صاحب مهمانخانه میرود .

مهمانخانه چی - شب بخیر خانم .

برستار - شب بخیر آقا ، میتونم تلفن کنن ؟

مهمانخانه چی - باران دگی تلفنهارو قطع کرده خانم .

برستار - بس من چکار کنم ؟ شما یک اتاق دارین ؟

از انتهای سالن یک کشیش رد میشود .

مهمانخانه چی - البته که داریم ، جلو باشه یا عقب ؟

برستار - فرق نمیکشه ، صبح زود باید برم .

مهمانخانه چی - شام میخورین ؟

برستار - نه ، متشکرم ، یک لیوان شیر و یک میوه میخورم .

مهمانخانه چی در بطری را باز میکند ، آرا روی میز میگذارد و به طرف بخاری خارج از کادر میرود .

مهمانخانه چی - الان براتون میآرم ، بهتره خودتون رو خشک کنین .

دوربین برستار را تعقیب میکند که بطرف بخاری میرود . سه کشیش کنار بخاری نشسته اند . کشیش ها دارند لباسهایشان را خشک میکنند و گرم میشوند .

برستار - (به کشیش ها) شب بخیر .

کشیش اول - شب بخیر .

کشیش دوم - شب بخیر خانم .

برستار بطرف آتش خم میشود .

پدر گابریل - چه هوای بدی !

برستار - مثل اینکه جاده (آرزائتون) بند آمده ؟



کشیش جوان - بفرمائین بشینین خانم .

برستار بین دو کشیش می نشیند . (میان پدر اگائل و پدر گابریل) .

پدر اگائل - ما هم مثل شما مجبور شدیم اینجا بومونیم .

پدر گابریل - شما اهل اینجائین خانم ؟

برستار - خانواده ام اهل اینجان ، شما چطور ؟

پدر گابریل - ما از دیر «سن ژوزف» هستیم . شما اونجا را میشناسین ؟

برستار - دوسه بار با پدرم به اونجا رفتم . الان دارم میرم اونو ببینم .

حالت خیلی بد (آه میزند) از کجا معلوم توتم دوباره اونو زنده ببینم .

تصویر متوسط از کشیش سوم که کتابی در دست دارد .

کشیش سوم - ناراحتش چی ؟

برستار اشاره به قلبش میکند و میگوید :

برستار - من خیلی میترسم .

پدر اگائل - آه ، مرض قلبی ، این بیماری زمان ماست ، اضطراب ،

هیجان و مسافرت . . .

کشیشی که از همه سن تر است عسازنان جلو میآید .

برستار - پدرم یک مزراع کوچک داره ، هرگز به مسافرت نمیره ، روزنامه

نمیخونه ، تلفن هم نداره .

کشیش پیر - اگه همه برای «سن ژوزف» دعا میکنن و هر کسی روزی

نیسات و قنقش رومرف عبادت میکرد ، همه مشکلات حل میشد .

برستار - سلمه .

تصویر عمومی از سالن . مهمانخانه چی در حالیکه یک سینی در دست دارد ،

وارد میشود یک لیوان شیر و یک ظرف میوه در سینی قرار دارد .

مهمانخانه چی - (به برستار) شام شما حاضره خانم .

برستار - بله ، (به کشیش ها) شب بخیر .

برستار از جا بلند میشود و به طرف پله ها میرود . مهمانخانه چی او را

تعقیب میکند .

کشیش ها - شب بخیر خانم .

مهمانخانه چی - از این طرف لطفاً .

تصویر نزدیک از چمدان برستار ، برستار وارد کادر شده ، چمدان را

بر میدارد و دنبال مهمانخانه چی از پله ها بالا میرود .

## پله‌گان طبقه اول - داخلی - شب

دوربین بطور سرازیر مهمانخانه‌چی را از بالای پله‌ها در کادر دارد که سینی در دست بالا می‌رود.  
پرستار پشت سر او بالا می‌آید. صدای رعدوبرق. آندو وارد راهروی طبقه اول شده و مهمانخانه‌چی در اتاقی را باز میکند.

## اتاق مهمانخانه - داخلی - شب

مهمانخانه‌چی و پرستار وارد اتاق میشوند.  
مهمانخانه‌چی - معذرت می‌خواهم خانم.  
سینی را روی یک میز کوچک می‌گذارد. گوشه اتاق یک دستشویی و نزدیک در یک کمد قرار دارد. مهمانخانه‌چی چراغ اتاق را روشن میکند.  
مهمانخانه‌چی - هوا سرده... ممکنه به یک پتوی اضافه احتیاج داشته باشین.

پرستار - نه، نه، پنجره رو واز نمیکند (دستشویی را نشان میدهد) آب گرم هست؟

مهمانخانه‌چی - البته خانم (مکث) میل دارین صبح بیدارتون کنم؟

پرستار - نه، لازم نیست.

مهمانخانه‌چی - خوب، شب بخیر خانم.

پرستار - شب بخیر.

مهمانخانه‌چی خارج شده در را می‌بندد. پرستار روی تخت خواب می‌نشیند و چمدانش را باز میکند. از داخل آن یک پیراهن خواب و اوشاه دیوگ بیرون می‌آورد. باران به شدت به شیشه‌های پنجره می‌خورد. پرستار ازجا بلند شده بطرف پنجره می‌رود، رعد و برق اتاق را روشن میکند. تصویر متوسط آن‌سوی پنجره، پرستار به پنجره نزدیک میشود و صورتش را به شیشه می‌چسباند. بعد صورتش را عقب برده و پدرها را میکند.

## پله‌گان طبقه اول - داخلی - شب

تصویر متوسط سرازیر از پله‌گان. سه تا از کتیش‌ها بالا می‌روند، بالای پله‌ها مقابل یک‌دیگر خم شده و باین ترتیب بهم شب بخیر می‌گویند. پدراگارییل داخل اتاق می‌شود و دوتای دیگر داخل اتاق دیگر. دوربین روی راهروی خالی می‌ماند، ناگهان در یک اتاق باز میشود و پدراگارییل از آن خارج شده به طرف توالت می‌رود. در توالت بسته است. پدراگارییل دلخورد برمیگردد و داخل اتاق می‌شود. به محض بسته شدن در، در توالت بازنده و یک زن جوان و زینا اهل آندالوز از آن بیرون می‌آید. صدای گیتار خارج از صحنه شنیده میشود. زن آندالوز که یک حوله و یک شیشه عطر در دست دارد به طرف یک اتاق می‌رود. دوربین او را تعقیب میکند.

در اتاق باز است. داخل اتاق یک مرد اسپانیایی با لباس رقاصان فلامنکو نشسته و گیتار می‌نوازد. زن داخل اتاق شده و در را باز می‌گذارد. چیزهایی را که در دست دارد روی تخت می‌گذارد و با ریتم موزیک درحالیکه دستهایش را بهم می‌زند، شروع به رقصیدن میکند. یکی دیگر از درهای راهرو باز میشود. مردی موفرقه ریش سیاهی چانه‌اش را پوشانده درحالیکه از صدای موزیک ناراحت است، از اتاق بیرون می‌آید. این مرد (که در فیلمنامه از او با عنوان کلاهدوز نام برده است) به طرف اتاق اسپانیایی‌ها می‌رود و از بیرون در آنها را می‌نگرد. رعد و برق صحنه را روشن می‌سازد. رقاصه یک لحظه بی‌حرکت میشود. کلاهدوز در اتاق را محکم می‌بندد، به طرف اتاق خودش برمیگردد، داخل شده و در را پشت سرش می‌بندد. تصویر متوسط از پله‌ها، پدراگارییل درحالیکه یک پارچ آب و یک لیوان در دست دارد، از پله‌ها بالا می‌آید. وارد اتاق پدراگارییل میشود. پدراگارییل مشغول آویزان کردن لباسش بیك چارخنی است. در بسته میشود. در دیگری باز میشود. کتیش پیر از اتاق بیرون آمده، بطرف توالت می‌رود. داخل شده در را می‌بندد. دراین موقع پدراگارییل درحالیکه قاب عکسی در دست دارد از اتاقش بیرون می‌آید، بطرف اتاق پرستار رفته در می‌زند.

## اتاق پرستار - داخلی - شب

پرستار مشغول پوشیدن لباس خواب است.

پرستار - کیه؟

جلوی در پدراگارییل جواب میدهد:

پدراگارییل - پدراگارییل، آگه اجازه بدین می‌خواهم چند لحظه باهاتون

صحبت کنم.



داخل اتاق، پرستار با عجله یک روب دوشامیر می‌پوشد.

پرستار - یک لحظه صبر کنید.

پرستار در را باز میکند. پدراگارییل داخل میشود.

پدراگارییل - شب بخیر خانم، اجازه میدین؟ (عکس را نشان میدهد)

اینو میشناسین؟

پرستار - این یک عکسه.

پدراگارییل - یک شایل مقدس از سن ژوزف. اون گاهی آدمهای مرضی

تفا میده.

کتیش قاب عکس را روی کمد می‌گذارد. پرستار در را می‌بندد.

پرستار - راستی؟

هنگامیکه کتیش درجه‌های روی قاب را باز میکند، پرستار لباسهای

زیرش را زیر بالش تختخواب پنهان می‌سازد.

پدراگارییل - من به پدراشما فکر میکردم. گاهی ایمان‌کاری‌روکه علم از

عهدشات برنی‌آه، ابراحتی انجام میده.

پرستار به طرف کتیش می‌رود، هر دو روبروی هم مقابل قاب عکس می‌ایستند.

پدراگارییل - ما از نمونه مارکیز دولابومارد برمیگردیم. برروز حالتی

خیلی بد بود قاب عکس رو بردیم اونجا برایش دعا کردیم و امروز صبح وقتی

از قصر خارج شدیم...

پرستار - اون خوب شده بود؟

پدراگارییل - یک کم بهتر شده بود.

پدراگارییل به میز گرد وسط اتاق نگاه میکند. بآن نزدیک میشود. یک

دست ورق بازی را که روی میز قرار دارد برمی‌دارد. پرستار به طرف او می‌رود.

پدراگارییل - آه، شما ورق بازی میکنین خانم؟

پرستار - گاهی، وقتی تنها هستم. خودم رو سرگرم میکنم.

پدراگارییل - (تصدیق میکند) منم همین‌طور، آدم مشغول میشه.

از راهرو صدای پا و صداهای مبهم دیگر می‌آید.

پدراگارییل - آه اینها حتماً پدرها هستن... اجازه میدین؟

پرستار - البته.

پدراگارییل بطرف در می‌رود و آن را باز میکند. سه کتیش داخل شده و به

پرستار سلام میکنند.

کتیش‌ها - شب بخیر خانم.

پرستار کمی تعجب کرده است، وقتاکتیش‌ها کاملاً طبیعی توأم با مهربانی

و اطمینان‌بخش است. کتیش‌ها نزدیک قاب عکس می‌ایستند.

پدراگارییل - و حالا با اجازه شما برای پدرتان دعا میکنم.

پرستار - (خوشحال و ودیعین حال ناراحت) نمیدونم چطور ازتون تشکر

کنم. هیجان زده شدم.

پدراگارییل بطرف قاب عکس رفته شمع‌های دوطرف آنرا روشن میکند.

پدراگارییل - (یک تسبیح به پرستار میدهد) تسبیح می‌خواهید خانم؟

پرستار تسبیح را نمی‌گیرد. تصویرمومی از اتاق، هنگی زانو زده و علامت

صلیبه رسم میکند.

هنگی - بنام پدر وپسر وروح القدس. آمین!

پدراگارییل - امشب ما به دره ورنج مسیح دریاغ زیتون می‌ماندیشیم.

هنگی - ای پدرا ما که درآسمانها هستی نامت مقدس و حکمفرمائیت پایدار

باد، اراده‌ات بروی زمین نیز مانند آسمان برقرار باشد.



دوربین بطرف پدراگابریل رفته ، از او گذشته و روی قاب عکس میروید .  
هنگی - (خارج از تصویر) بان امروزان را بنا عطا فرما . گناهان ما را بخت تا ما نیز گناهانی را که بر ما داشته اند ، بیخشم ، مارا از سوسه های شیطانی و از بدبها محفوظ دار . آمین ، سلام بر تو ای مریم مقدس آمرزیده ترین همه زنها ، مادر خدا ، برای ما بیچارگان و گناهکاران دعا کن ، حالا و زمانی که مرگمان فرامیرسد . آمین .  
صدای آنها تدریجاً ضعیف شده و یکی از زمین میروید . دوربین روی تصویر درشت قاب عکس میماند . آشنه روی همان تصویر . درچه های روی قاب عکس بسته شده است . مجدداً صداها بطور تدریجی شنیده میشود . کشتیها (باستثنای کشتی صفا پست) و پرستار اطراف میز وسط اتاق نشسته و سرگرم بازی بوکر هستند . از مدالهای گردنشان بجای ژتون استفاده میکنند . پرستار و پدرا فانتل سیگار میکنند . یکی از کشتیها و مهمانخانه ای پشت سر بازیکنان ایستاده و بازی را تماشا میکنند .

## مهمانخانه - خارجی - شب

پاران شدت می بارد ، رعد و برق صحنه را روشن میکند . تصویر عمومی از نمای مهمانخانه ، يك اتومبیل جلوی آن میایستد . مهمانخانه ای در حالیکه چتری در دست دارد به اتومبیل نزدیک میشود . سر نشینان اتومبیل يك مرد و يك زن هستند از اتومبیل بیرون میآیند . مهمانخانه ای چتر را روی سر آنها میگیرد و هنگامی داخل مهمانخانه میشوند .

## مهمانخانه - داخلی - شب

هر سه وارد سالن مهمانخانه میشوند . مرد کمتر از بیست سال دارد و بسیار خوش قیافه است ، زن که عینک آفتابی تیره ای بچشم دارد ، صحت ساله بنظر میآید . مهمانخانه ای چترش را تکان داده و در گوشه ای میگذارد . مرد جوان (فرانسوا) چمدانی را که در دست دارد روی زمین میگذارد .

مهمانخانه ای - شب بخیر ، شما آقای رومون هستید ؟

فرانسوا - بله .

مهمانخانه ای - خواهش میکنم بفرمائین ، بخود میگفتم با این هوا شما نمیآئین .

زن با تردید چند قدم جلو میروید . عصبی و ناراحت است .

فرانسوا - اتاق حاضره ؟

مهمانخانه ای - بله . . . . . اتاق راحتی پنجره اش رو بکوه و از همیشه ، خیلی بی سرودم است ، کمی دیروقته اما اگر میخواهین شام بخورین . . . . .

فرانسوا به زن نگاه میکند . طاهر آ و برای بالاترین از پله ها عجله دارد .

مهمانخانه ای - يك غذای سبك . . . . . ساندویچ . . . . .

فرانسوا - (آرام) نه ، متشكرم . خانم خسته هستن ، میخوان استراحت كنن .

مهمانخانه ای - (به خدمتكار كه نزدیک میشود) چمدون خانم و آقار بر بالا . خدمتكار چمدان را به مخدما درآورد و از گارد بیرون میروید . مهمانخانه ای كلید اتاق را به فرانسوا میدهد . فرانسوا كلید را میگیرد و بطرف زن میروید .

فرانسوا - (آهسته) بیا!

فرانسوا بازی روی را میگیرد و تقریباً با زور او را بطرف پله ها میکشد دوربین آنها را تعقیب میکند .

آندو از پله ها بالا میروند . مهمانخانه ای می پرسد :

مهمانخانه ای - فردا صبح سبوحونن رو چه ساعتی میخورین ؟

فرانسوا - (يك لحظه میایستد) متشكرم ، خودمون میآیم با این . آندو به بالا رفتن ادامه میدهند ، مهمانخانه ای پشت باز رفته ، يك بطری مشروب را دريك بطری نگاه میزند .

## اتاق فرانسوا - داخلی - شب

تصویر عمومی از اتاق ، در اتاق باز شده خدمتكار و بدینال او زن و فرانسوا داخل میشوند . خدمتكار چراغ را روشن میکند و چمدان را روی تخت میگذارد ، فرانسوا بارانی اش را در میآورد .

خدمتكار - خانم شما به چیزی احتیاج ندارین؟ يك بطر آب معدنی ؟

فرانسوا - (جدی) نه ، متشكرم .

خدمتكار - شب بخیر .

خدمتكار ضمن بیرون رفتن نگاهی خشمناکه به فرانسوا میاندکند . میان فرانسوا و زنی که همراهش است چند لحظه سکوت ناراحت کننده ای برقرار میشود .

از رنگا کردن یکدیگر خودداری میکنند . فرانسوا چمدان را روی کمد میگذارد . در آن را باز میکند و يك بطری کوچک كنيك از آن بیرون میآورد . در بطری را باز میکند و يك جرعه میآماید .

فرانسوا - *Aléa Jacta Est!*

فرانسوا بطری را سر جایش میگذارد . هنوز جرئت نمیکند به طرف زن خارج از تصویر نگاه کنند .

زن - (خارج از تصویر) چی داری میگی ؟

فرانسوا بطرف عمه\* میروید . دوربین او را تعقیب میکند . عمه پالتوش را در آورده و کلاهنش را از سر برداشته است . ولی عینک آفتابی را هم چنان بر چشم دارد . فرانسوا دست او را ملایمت و مهربانی میگیرد .

فرانسوا - چقدر خوبه . . . . .

فرانسوا در حالیکه عمه را بطرف کاناپه میبرد ، میگوید :

\* زن من عمه فرانسوا است و به همین جهت در سراسر از او عمه نام برده میشود .

کشتی جوان - من هستم .  
پدراگابریل - منم هستم ، ده تا اضافه شه .  
پرستار - من هستم .  
پدرا فانتل - من هستم ، يك عبا هم روش .  
مهمانخانه ای گیسوهای خالی و یکی را بر میگذارد .  
پرستار - چند تا کارت ؟  
پدراگابریل - دوتا ، (پرستار کارت میدهد) .  
کشتی جوان - متشكرم .  
همه در سگوت به کارهایشان نگاه میکنند ، پرستار میگوید :  
پرستار - مدالهای مریم مقدس ده تا حساب میشه و مدالهای ساکره کور بیست و پنج تا ، اینطور نیست .  
پدراگابریل - بله ، عبا هم بچاه تا .  
پدرا فانتل - يك مدال مریم مقدس اضافه شه .  
کشتی جوان - دیدم .  
پدراگابریل - دیدم .  
پرستار - دیدم .  
پدرا فانتل با خوشحالی و رفقایاش را نشان میدهد .  
پدرا فانتل - فول سراز و هشت .  
پدرا فانتل با خوشحالی مدالها را بطرف خودش میکند . بازی ادامه مییابد .  
پدراگابریل - (به پرستار) گفتین پدرتون در مستحرام هم بوده ، اینطور نیست ؟

پرستار - آه ، نه ، او هرگز زادگاهش روترک نکرده ، چطور مگه ؟

گابریل - هیچی ، همین طوری بریدیم .

پدرا فانتل - ورق بدین .

دوربین عقب میروید و هنگامی را در کادر میگیرد . مهمانخانه ای و یکی از کشتیها هم چنان پشت سر بازیکنان ایستاده اند ، پدراگابریل و رفقایاش را بالا میبرد ، میخندند و زربل میگویند :

پدراگابریل - چقدر اون زرنگ بود !

پرستار - کی ؟

پدراگابریل - يك خانم خیلی مقدس که آمده بود مارا ببیند ، شوهرش نظامی بود .

پرستار - (کنجکاو) خوب بعد ؟

پدراگابریل - (مظفره میروید) هیچی ، هیچی . . . . .

پدرا فانتل - (با لحنی جدی) پدراگابریل .

پدراگابریل - (شرمنده) ولی من حرف بدی نتردم .

بازی ادامه دارد : بازیکنان کارتهایشان را نگاه میکنند . مهمانخانه ای و رفقای بازیکنان را نگاه میکنند .

صدای از خارج بگوش میرسد .

پدرا فانتل - رنگ از دیدن میره یا بر عکس دیدن از رنگ ؟

پدراگابریل - دیدن از رنگ .  
پدرا فانتل - پس ده تا روش .  
پدرا فانتل دومال طلایی و يك مدال نقره ای روی میز میگذارد .  
از بیرون صدای موتور يك اتومبیل بگوش میرسد . اتومبیل بوق میزند .  
مهمانخانه ای - مدترت میخوام .  
مهمانخانه ای از اتاق خارج میشود .



فرانسوا - بیا اینجا بپلوی من بشین .

عنه با مختصر مقاومتی دنبال فرانسوا میروید .

عنه - چکار میخواهی بکنی ؟

فرانسوا - ترس ، شنیدی ؟ اینجا خیلی بی سروصداست .

عنه - خیلی بی سروصدا !

فرانسوا - بشین !

هر دو می‌نشینند . فرانسوا دستهایش را بطرف عینک عمه می برد .

فرانسوا - عینک رو بردار .

تصویر نزدیک از عمه ، فرانسوا عینکش را برمی‌دارد ، صورتش را علیه‌رغم چین

وجرو کپها ، هنوز زیباست ، تصویر درشت از دست فرانسوا که دست عمه را میگیرد .

فرانسوا - (خارج از تصویر) چت شده ؟ توکه خیلی دلت میخواست بیایی...

دوربین روی صورت آندو بالا میروید . هر دو هیجان‌زده و ناراحتند .

عنه - نباید بحرفت گوش میدادم .

فرانسوا - مدتها بود منتظر چنین لحظه‌ای بودم .

عنه - خواهش میکنم فرانسوا ، منو بیرخونه .

فرانسوا خودش را به عمه نزدیک میکند ، عمه از جا بلند شده بطرف دوربین

می‌آید . فرانسوا او را تعقیب میکند .

فرانسوا - پس چرا آمدی ؟

عنه - برای اینکه نمیتونستم بهت جواب نه بدم .

عنه چند قدم راه میروید . فرانسوا تعقیبش میکند .

فرانسوا - (عاشقانه) حالا با هم تنها هستیم . بدون مادرم ، برادرم ،

خواهرام . . . برای اینکه بپلوی تو باش همیشه دروغ میگفتم . . .

عنه - (چانه او را نوازش میکند) من همین‌طور فرانسوا ، اما چطور

میشه دروغ نگفت ؟

عنه او را با آرامش نگاه میکند . گویی کمی مطمئن شده است .

فرانسوا زانوانش را نشان میدهد و میگوید :

فرانسوا - بشین اینجا !

عنه - فرانسوا .

فرانسوا او را بلند کرده و روی زانوانش می‌نشانند . درآغوش میگیرد

و موهایش را نوازش میکند . عمه مقاومتی نشان نمیدهد . دوربین بطف آنها

تراولینگ میکند .

فرانسوا - تمام زندگیم تورو پیش خودم حس میکردم . بوی عطر

در منامم بود .

عنه - وقتی بچه بودی اغلب تورو روی زانوهام میشنودم .

فرانسوا - (سر او را در دستهایش میگیرد) وقتی بزنی فکر میکنم فقط

تورو می‌بینم .

عنه - تورو از همه برادرزاده‌هام بیشتر دوست دارم . (تصویر درشت از

آندو . فرانسوا با حرارت‌گونه عمه را می‌بوسد) .

فرانسوا - یاد می‌اد ، سال گذشته ، پنجشنبه مقدس ، بهترین روز زندگی

من بود .

عنه تحت تأثیر قرار گرفته ، فرانسوا ادامه میدهد :

فرانسوا - ما در تاریکی توی کلیسا بپلوی هم نشسته بودیم . . . تو دست‌ترو

روی نیمکت گذاشته بودی . . . من آهسته ستم رو روی دست گذاشتم و فشار دادم .

توهم دست منو فشار دادی . . .

تصویر درشت از دستهای آنان که یکدیگر را می‌فشارند . تصویر درشت از

صورت آنها .

عنه - من یک لحظه صبر نکردم ، نمیتونستم باور کنم . پتو نگاه کردم بمن

نگاه کردی و بعد یکدیگر را بوسیدیم . برای اولین بار ، کار دیگه‌ای نمیتونستم

بکنیم . . .

عنه به فرانسوا نگاه میکند و ناگهان بطرفش خم شده لبهایش را می‌بوسد .

تصویر متوسط از هر دو ، فرانسوا او را درآغوش می‌فشارد . یکی از دستهایش

را بطرف رانش برده و آنرا نوازش میکند .

عنه ناگهان از جا بلند شده و فرانسوا را از خود دور میکند .

عنه - نه !

عنه در اتاق راه می‌رود ، فرانسوا باو نزدیک میشود . سخت به هیجان

درآمده و قادر به کنترل رفتارش نیست . . .

فرانسوا - بهت دست نمی‌زنم ، ولی یک چیزی هست که بیشتر از همه دنیا

آرزویش رو دارم .

عنه - (وحشت‌زده) چی ؟

تصویر متوسط از آندو که روبروی هم ایستاده‌اند .

فرانسوا - میخوام لخت ببینمت .

عنه - غیرممکنه .

فرانسوا - تا لخت نبینمت از این اتاق بیرون نمیرم .

عنه - (منظرب) نمیتونم . . . هیچوقت تا حالا جلوی یک مرد لخت

نشدم . . .

(صورتش را برمیگرداند) هیچ مردی تا حالا بمن دست نزده . . .

این حرف فرانسوا رو بیشتر تحریک میکند . عمه را با حرارت درآغوش

میگیرد و سعی میکند دگمه‌های لباسش را باز کند . عمه مقاومت میکند .

فرانسوا - (آرام) لباست رو درآر . اگه در نیاری میدونی که من چکار

میکتم . . .

رعد و برق اتاق را روشن می‌سازد و در همان لحظه برق قطع میشود .

فرانسوا - آه . . . لعنتی !

آندو یک لحظه در تاریکی میماند ، بعد فرانسوا بطرفش می‌دوید تا

شمه‌های روی آترا روشن کند . بعد از روشن کردن شمه‌ها مجدداً به عمه نزدیک میشود .

صورت فرانسوا در زیر نور آندو که شمع حالت تهدیدآمیزی بخود گرفته است .

با صدای خنده‌ای میگوید :

فرانسوا - لخت شو !

عنه یک لحظه وحشت‌زده میماند و نمی‌داند چکار کند .

عنه - قول میدی بهم دست نزن ؟

فرانسوا - بله .

عنه - در رو قفل کن .

فرانسوا بطرف در رفته آترا قفل میکند . مجدداً بطرف عمه برمی‌گردد .

دوربین با او باورام میکند .

عنه - روتو برگردون .

فرانسوا برمی‌گردد و بطرفش می‌دوید . احساس بی‌صبری میکند و میخواهد

رویش را برگرداند ، چشمش به آینه‌کند می‌افتد . عمه را در آن می‌بیند که بی‌حرکت

و بی‌تکلیف وسط اتاق ایستاده است . فرانسوا بطرفش می‌دوید تا از چندان درآورد

و یک جرعه از آن بنوشد . بعد آینه نگاه میکند . بطرف عمه برگشته و با خشونت

بازویش را می‌گیرد .

عنه - نمیتونم ، این کار از من ساخته نیست .

فرانسوا - اما تو گفتی که . . .

عنه - من هیچی نگفتم . . .

فرانسوا مجدداً سعی در باز کردن دگمه‌های لباس عمه میکند . عمه مقاومت

بخرج میدهد .

عنه - فرانسوا . . . فرانسوا ! چکار میکنی . . . فرانسوا ، نکن !

«فرانسوا» توجهی بحرفهای او نمیکند عمه فریاد می‌زند :

عنه - نکن !

«فرانسوا» آرام و بی‌حرکت میشود .

عنه - (آهسته) قسم میخورم که بهم دست نزن ؟

فرانسوا - قسم میخورم .

عنه - برگرد .

«فرانسوا» چند لحظه تردید میکند . بعد چند قدم دور میشود . دوربین

او را تعقیب میکند . خشمگین و ناراحت است .

عنه - (خارج از تصویر) تو بخونه الان چی فکر میکنی ؟

«فراسوا» سیگاری آتش میزند، و راه میروند.

«خارج از آتسور» حتماً منتظر من تو هستی... مارت روک  
میثاسی... فوراً داش روز میزند... ممکنه فکر کنه تصادف کردیم... نلفن  
همه که قطع شده... عیب نداره... یک طوری میشه...  
«فراسوا» سیگارش را با عصبانیت خاموش میکند. صدای بیرون آوردن  
لباس شنیده میشود.

لباس شنیده میشود؟

«فراسوا» - تو هم شد؟  
«عه» جوات نمیدهد. فراسوا یک لحظه صبر میکند. عه میگوید:

عه - اگه میخواهی میثوبی برگردی.

فراسوا برمیگردد. عه روی تخت خوابیده و ملحفه را تا زیر چانه اش  
کشیده است. لبهاش را که درآورده، روی یک صندلی نزدیک تخت خواب دیده  
میشود. فراسوا جلو میروند و لب تخت میشینند.

عه - خواهش میکنم فراسوا.

فراسوا - ترس... بزار بیتم...

فراسوا سعی میکند ملحفه را کنار بزند. عه مانع میشود.

عه - تو قسم خوردی...  
فراسوا - بله.

«فراسوا» با یک حرکت شدید، ملحفه را از روی بدن عه برمیدارد.  
همه چی تختهاش کشیده و دوشش را روی صورتش قرار میدهد. بدن برهنه اش  
دیده میشود. بدن متناسب و پرطراوت یک زن جوان است. فراسوا با حیرت  
به بدن او مینگرد.

فراسوا - یک لحظه صبر کن...

«فراسوا» بطرف کمد میروند، شمعها را خاموش میکند و مجدداً به  
تخت خواب نزدیک میشود. عه ملحفه را روی بدنش کشیده است. فراسوا لب  
تخت میشینند و صورت عه را نوازش میکند.

فراسوا - این طوری بهتره.

«فراسوا» میخواد دوباره ملحفه را کنار بزند. عه مانع میشود.

عه - نه!

فراسوا - چرا نه؟

عه - نه، اگه ولم نکنی فریاد میزنم!

«عه» مقاومتش تمام میشود، فریاد میزند.  
عه - کک کنید!

«فراسوا» یک پالش روی صورتش میگذارد و با خشم فشار میدهد.  
صدای عه خفه میشود. دستهایش را تکان میدهد. فراسوا همچنان پالش را  
میخازد. عه بیحرکت میشود. فراسوا پالش را برمیدارد. چشهای عه به بسته  
است و بیحزقت نفس میکشد. فراسوا بلند میشود و درحالیکه وحشتزده به عه  
نگاه میکند، عقب عقب بطرف در رفته از اتاق خارج میگردد.

## راهرو - داخلی - شب

فراسوا در را میبندد و درحالیکه دستش روی دستگیره در است، در  
تاریکی راهرو یک لحظه بیحرکت میماند و بعد بطرف پلکان میروند. در این موقع  
کلاهدوز درحالیکه شعدانی درست دارد از پلهها بالا میآید.

فراسوا خودش را کنار میکشد تا امرت بگذرد.

کلاهدوز - اوه بخشید!... اجازه بدین راهتون روشن کنم.

درست در همین لحظه چراغها روشن میشود.

کلاهدوز - همیشه همین طوره، تا شمعها رو روشن میکنی، برق میآد.

شما میرین پایین؟

فراسوا - میرم یک گلیاس مشروب بخورم.

کلاهدوز - بار بسته است. بیاین بریم اتاق من یک گلیاس مشروب بخوریم.

فراسوا - نه، نه، متشکرم.

کلاهدوز - بیاین دیگه، فقط چند لحظه، خواهش میکنم.

کلاهدوز بازوی فراسوا را میگیرد و او را وارد یکی از اتاقها میکند.

## اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

زنی زیبا و خوش لباس که حدود سی سال دارد مقابل میز وسط اتاق ایستاده.  
روی میز چند بطری مشروب دیده میشود. کلاهدوز و فراسوا داخل شده،  
کلاهدوز شعدانی را که درست دارد روی میز میگذارد.

کلاهدوز - دوست عزیز، اجازه بدین آقای... آقای؟

فراسوا - دوروزم، فراسوا دوروزم.

کلاهدوز - مادموازل روزن بلوم.

فراسوا - خوشوقت.

روزن بلوم - (تصویر نزدیک) منم همین بلوم.

تصویر متوسط از فراسوا و کلاهدوز، کلاهدوز صندلیها را نشان میدهد.  
کلاهدوز - اسم من ژان برمانه. بفرمائین بشینین، (آندو می نشینند)

شما پارسی هستین؟

فراسوا - بله، شما هم همین طور؟

کلاهدوز - نه، من در (نیم) کلاهدوز هستم. مادموازل روزن بلوم همکار

من هستم.

مادموازل روزن بلوم وارد کادر شده و بهر کدام یک گلیاس مشروب میدهد.  
بعد یک گلیاس برای خودش برمیدارد و میروند لب تخت می نشینند.

کلاهدوز - شما هم در کار تجارت هستین؟

فراسوا - نه، من دانشجو هستم.

کلاهدوز - دانشجو... درجه رشته‌ای؟

فراسوا - اسامیل بیلم میگیرم.

کلاهدوز - شما پرسوخشی هستین. زندگی دانشجویی برای من  
خاطره انگیزه.

(میخندند)... اگر وقت درس خواندن داشتم. اما میدونین در «اوستند»  
(مکت میخند) دوست اینجا تهاستین؟

فراسوا - (ناراحت) ما مدرم هستم.

کلاهدوز نگاه سریع به مادموازل روزن بلوم میافکند.

کلاهدوز - شاید خانم دوروزمون میل داشته باشن با ما ملحق بشن.

فراسوا - فکر نمیکنم، اون حاش خوب نیست.  
در این لحظه صدای چند شربه خفیف شنیده میشود. کلاهدوز درحالیکه

گلیاس را درست دارد، از جا بلند میشود.

کلاهدوز - یک لحظه...  
کلاهدوز بطرف در رفته آن را باز میکند. پرستار با لباس خواب در آستانه

در ظاهر میگرد.

پرستار - معذرت میخوام. دیدم صدای حرف میآد. دنبال کبریت میگشتم و...  
کلاهدوز - خواهش میکنم بفرمائین تو چند لحظه بشینین.

پرستار - آخه من با چهارتا آقا هستم و...  
کلاهدوز - چهارتا آقا؟

کلاهدوز با مادموازل روزن بلوم نگاه سریعی رویدل میکند. مادموازل  
روزن بلوم درحالیکه به شانه کلاهدوز تکیه میدهد، میگوید:

روزن بلوم - شاید بتونین اونهار هم دعوت کنیم.

کلاهدوز - فکر خوبیه (به پرستار) ممکنه منو به اتاقون راهنمای کنین؟  
پرستار - (کمی متعجب) بله، ولی...

کلاهدوز گلیاسش را به مادموازل روزن بلوم میدهد و به طرف پرستار میروند.  
کلاهدوز - بیاین... بیاین.

هر دو خارج میشوند.

## راهرو - داخلی - شب

کلاهدوز و پرستار در راهرو ایستاده اند.

کلاهدوز - کدوم دره؟

پرستار - اونجاست.

پرستار کمی ناراحت است. کلاهدوز بدون توجه باین ناراحتی بطرف دری  
که پرستار نشان داده میروند و آنرا باز میکنند.

## اتاق پرستار - داخلی - شب

کلاهدوز و پرستار وارد اتاق میشوند. کشیشها دور میز مشغول بازی  
بوکر هستند.

کلاهدوز - (بطرف پرستار برمیگردد) بمن نگفتین که این آقایون...

کلاهدوز دستهایش را بهم میمالد و باحالتی توأم با مهربانی جلو میروند.  
کشیشها از جا بلند میشوند.

کلاهدوز - اهمیت نداره... (خودش را معرفی میکند) ژان برمان...  
آقایان برای من افتخار بزرگیه اگه دعوتو رو ببینین و یک گلیاس مشروب در اتاق  
من میل کنین.

کشیشها ناراحت بهم نگاه میکنند.

پدرافاتی - تو اتاق؟

پدرگابریل - آه... شما خیلی لطف داری ولی...  
کلاهدهوز - قبول کنین... من خیلی خوشحال میشم.  
پدرافائل - دیگه دیروفته... ما میخواستیم بریم بخواهیم.  
کلاهدهوز - باید برای این تصافک مارو دورهم جمع کرده جشن بگیریم.  
پدرگابریل - چیزی جشن بگیریم؟  
کلاهدهوز - تصافکرو، بیاین، ازتون خواهش میکنم.

## حمام - داخلی - شب

ادیت روزنبلوم يك لباس چرمی تنگ را برتن دارد. قسمت پائین لباس پارشتهائی به جورابش متصل است. خودش را در آینه نگاه میکند. بعد يك رپدوشامبر میشود. شلاق درست میگیرد وازحمام خارج میشود.

## اتاق کلاهدهوز - داخلی - شب

«ادیت روزنبلوم» داخل میشود. کلاهدهوز ازکنارش گذشته بطرف حمام میرود. ادیت روزنبلوم درحالیکه شلاق را پشت سرش مخفی کرده، داخل اتاق راه میرود. طویکه کوئی هیچ اتفاقی نیافتاده بهکنشها وپرستارکه مشغول صحبت هستند نزدیک میشود.

«فرانسوا» گیلان دیگری برای خودش پرمیکند. کنشش پیرهمچنان مشغول خوردن است.

پدرافائل - بدون شك خانم داستان «ساوانارول» روشنیدین.  
پرستار - اون يك دومینیکه؟  
پدرافائل - مسلماً خانم، صدرصد.  
پدرگابریل - «ساوانارول» باتهام کافر بودن محاکمه و محکوم شد. ولی امروزه کاملاً از او رفع اتهام شده. شاید بزودی به کلیسا راه پیدا کند.  
پرستار - درعوض هوفنپورکه میگفتین بقیه مقدسین دارن ازبین میرن؟  
پدرافائل - بله... ممکنه «ترز دولیزوی» مقدس...  
پرستار - (منحجب) ترز مقدس؟... چطور ممکنه؟  
پدرافائل - در رم شایعاتی وجود دارد، ولی...

## حمام - داخلی - شب

کلاهدهوز با پیراهن بدون کراوات جلوی دستشویی ایستاده است.  
گیلاش را روی زوی میگذارد و بطرف جارختی برمیگردد. دراین موقع پشت شلوارش دیده میشود که قسمت نشینگاه ندارد و لنتیرهای برهنه اش پیداست. کتس را میپوشد و موهایش را شانه میزند.

## اتاق کلاهدهوز - داخلی - شب

کنشها گرد پرستار حلقه زده اند و مشغول بحث میباشند.  
پدرافائل - ببینین، میدونیم که پدرومادر ترز دچار يك بیماری ازمی بودند. این بیماری به ترز وخواهر ویرادهای متعددی نیز انتقال پیدا کرده است. دوربین به عقب تراولینک میکند. همگی دور میزجمع شده اند و گیلانهای مشروب درست دارند.

پرستار - پس کیلایا قشنگ اونها چطور میشه؟  
کنشش پیر - (درحال خوردن) اولیك كئیل مثل بقیه کیلیساها است.  
پرستار - باکره مقدس «لورده» چی میشه؟  
پدرافائل - «درلیزیو» هرگز يك معجزه واقعی وجود نداشته، درحالیکه در «لورده»!

همگی با صدای يك فریاد برمیگردند. دوربین روی پرستارکه سخت تعجب کرده زوم میکند.

کلاهدهوز - (خارج ازتصویر) پاله بزین... روسپی پیر!  
تصویر متوسط ازکلاهدهوز و مادامواز روزنبلوم. کلاهدهوز دستهایش روی تخت گذاشته و خم شده است. مادامواز روزنبلوم به لنتیرهای برهنه اش شلاق میزند.

کلاهدهوز - محکم تر... آها، اینطوری!  
دوربین روی حاضران دراتاق پانورام میکند. همه حیرت زده اند.  
کلاهدهوز - (خارج ازتصویر) محکم تر... آره، من يك خوکم!  
کنشش پیر به لرزه درمیاید. پرستار اورا نگه میدارد.  
کلاهدهوز - (تصویر نزدیک) من يك کتافتم، بزین... حیوان کتیف!  
(خارج ازتصویر روی تصویر نزدیک مادامواز روزنبلوم) بزین...  
من فاسدم!... من مریضم!... بازم بزین!  
تصویرعمومی ازاتاق. حاضران وحشتزده بطرف درمیروند. پرستار

## راهرو - داخلی - شب

همه جلوی در اتاق کلاهدهوز ایستاده اند.  
کلاهدهوز - ازاین طرف بفرمائین (کنششها داخل میشوند. به پرستار) بفرمائین خانم. خواهش میکنم. (به یکی ازکنشها که هنوز داخل نشده) شما حتماً دومینیکه هستین؟

کنشش - نه، کاری هستم.  
کلاهدهوز - (با خنده) آه... خوشبختانه.  
همه داخل میشوند. کلاهدهوز در را می بندد.

## اتاق کلاهدهوز - داخلی - شب

همه در اتاق ایستاده اند. مادامواز روزنبلوم ازبندن کنششها تعجب ولی درعین حال احساس رضایت میکند. کلاهدهوز پاو میگوید:

کلاهدهوز - ادیت عزیز بین چه ملاقات غیرمنتظرهای. (اورا معرفی میکند) مادامواز روزنبلوم، آقایان.  
پدرگابریل - خوشوقت مادامواز.  
روزنبلوم - خوشوقت.  
کلاهدهوز - ادیت خواهش میکنم يك کم مشروب بما بند.  
روزنبلوم - آقای دوروزمون ممکنه بمن کمک کنین.  
فرانسوا - البته.

کلاهدهوز - يك کم باهم فریادهیم ولی عیب نداره. این برخوردی اتفاقی واقفاً جالبه.

پدرافائل - (يك گیلان مشروب میگیرد) خیلی متشکرم مادامواز.  
کلاهدهوز - فکر میکنم اوقات خوبی رو باهم بگذرونیم. البته آه از نظر شما اشکالی نداشته باشد.

فرانسوا بطرف مادامواز روزنبلوم رفته و گیلانی برمیدارد.  
فرانسوا - اجازه میدین؟

مادامواز روزنبلوم با تبسم سرش را تکان میدهد.  
پدرگابریل - ببینن آقای برمان، ما قبلاً همدیگرو ندیدیم؟  
کلاهدهوز - فکر نمیکنم.  
پدرگابریل - شما درکنگو نبودین؟  
کلاهدهوز - درکنگو؟  
پدرگابریل - کنگوی بژیک.  
کلاهدهوز - اوه نه، من اصلاً درآفریقا نبودم. چطور مگه؟  
پدرگابریل - هیچی... هیچی.

مادامواز روزنبلوم ازمقابل آنها رد شده، نگاهی سریع به کلاهدهوز میافکند. دوربین اورا تا جلوی درحمام تعقیب میکند. مادامواز روزنبلوم در حمام را باز میکند، درآستانه در برمیگردد و به کلاهدهوز نگاه میکند. بعد داخل حمام شده در را می بندد.

پدرافائل - (خارج ازتصویر) مثل اینکه هوا بهتر شده.  
پرستار - بله خوشبختانه.

## حمام - داخلی - شب

مادامواز روزنبلوم مقابل دستشویی ایستاده است. پلوش را درمیآورد. دوربین به پائین حرکت میکند، دامش را نیز بیرون میآورد.

## اتاق کلاهدهوز - داخلی - شب

پرستار - کریستف مقدس تا حالا هیچ کمکی بمن نکرده...  
کنشش جوان - این خیلی طبیعیه خانم.  
پرستار - چطور؟  
کنشش جوان - کریستف مقدس دیگه يك مقدس نیست مثل ژرژ مقدس وچند تای دیگر.



همچنان کنش پیر را نگه داشته است .  
**کلاهوز -** (خارج از تصویر) بازم ! .. صبر کنین .. نه .. ترین ...  
**اقلا** .. کنشها با بوفون !  
 همه بیرون میروند .

## ز اهر و - داخلی - شب

همه با عجله از اتاق بیرون میآیند . کنشش پیر که پرستار بازویش را گرفته  
 بیش از همه ناراحت است . صدای فریاد کلاهوز شنیده میشود .  
**کلاهوز -** (خارج از تصویر) بازم بزین ! .. صبر کنین ... نه ، ترین ...  
 یااله بزین ! .. بازم ... بازم !  
 پندرافائل به پرستار نزدیک میشود و درحالیکه بازوی کنشش پیر را  
 میگیرد ، میگوید :

**پندرافائل -** اجازه بدین خانم عزیز ، من مواظبم .  
**پرستار -** بله ، بله ، اونو ببرین .  
**پندرافائل -** از کمکتون متشکرم .  
**پرستار** بطرف اتاقش میروند .

**کنشش پیر -** (عصبی) اون از کتک خوردن خوش میآید ... حالا  
 نشوونش میدم !  
**پندرافائل -** (اورا نگه میدارد) آرام باشین پند ، آرام باشین ، شما باید  
 استراحت کنین .

کنششها از کادر بیرون میروند . فرانسوا تنها در اهر و میماند . مرد  
 است . سرانجام بطرف اتاقش میروند و دورین اورا متعجب میکند .  
 جلوی در میایستد ، فکر میکند . بعد ناگهان داخل میشود .

## اتاق فرانسوا - داخلی - شب

فرانسوا داخل شده ، در را میبندد . در تاریکی بطرف تختخوابها میروند .  
 همه همچنان خوابیده و چشمانش بسته است ، چراغ کنار تخت روشن است . فرانسوا  
 بین دو تختخواب میایستد ، کتس را در میآورد . روی تخت مینشیند ، کنشش را  
 در میآورد .  
**عمه -** (با صدای خفه) بیا ...  
**فرانسوا** از جا بلند شده و دست عمه را میگیرد .  
**عمه -** بیا ...



فرانسوا روی تخت می نشیند . عمه تیسری بر لب دارد .  
**عمه -** (هیجانزده) حرکتی که تو خواهی ! ..

دورین روی دست عمه پانورام میکند . فرانسوا دست او را با حرارت  
 میبوسد . بعد بطرف عمه خم شده از کادر بیرون میروند . صدای موسیقی اسپانیایی  
 همراه با دافک از اتاق مجاور شنیده میشود . دورین بطرف پائین تختخواب  
 پانورام میکند .

## سالن مهمانخانه - داخلی - شب

دورین در سالن نیمه تاریک مهمانخانه تراولینک میکند . صدای موسیقی  
 همراه با صدای پاشنههایی که زمین کوبیده میشوند ، بگوش میرسد . دورین بخاری  
 را در کادر میگیرد . آتش بخاری در ظرف خاموش شدن است . روی بخاری چند  
 حیوان خنک شده قرار دارد . از جمله یک جغد و یک سنجاب ، دورین سرانجام  
 روی تصویر درشت یک روباه توقف میکند . چشمهای شیشه‌ای روباه در تاریکی  
 میدرخشد .

## مهمانخانه - خارجی - روز

تصویر متوسط از یک آبشار ، روشنائی روز همه جا را روشن کرده . طوفان  
 به پایان رسیده است . صدای ریزش آب ، صدای موسیقی را تدریجاً از بین میبرد .  
 دورین روی نمای خارجی قسمت عقب مهمانخانه پانورام میکند . مهمانخانه‌چی  
 درحالیکه سبزی دست دارد از ساختمان بیرون میآید .

## سالن مهمانخانه - داخلی - روز

مردی پشت یک میز نشسته و مشغول صرف صبحانه است. وی حدود پنجاه سال دارد لباس تیره‌ای بر تن دارد و ظاهرش او را معلم مدرسه نشان میدهد. مهمانخانه‌چی درحالیکه سبزش را در دست دارد وارد سالن میشود. سبد را روی میز میگذارد و چند بطرف‌شرب از آن بیرون می‌آورد. در قست عقب تصویر پرستار از پله‌ها پائین می‌آید. چندان‌تر را در دست دارد. مهمانخانه‌چی با شنیدن صدای پای پرستار برمیگردد.

**مهمانخانه‌چی - روز** بخیر خانم، (پرستار تسم میکند) شما زودتر از همه بلند شدین خانم.

**پرستار - روز** بخیر، تلفن درست شده؟

**مهمانخانه‌چی - هنوز نه، ولی جاهه، آرژانتون، واز شده.**

**پرستار - صورت حساب حاضره؟**

**مهمانخانه‌چی - البته خانم.**

**مهمانخانه‌چی** بطرف بار می‌رود. معلم از جا بلند شده بطرف پرستار حرکت می‌کند.

**معلم - معذرت می‌خوام خانم، شما به «آرژانتون» میرین؟**

**پرستار - بله.**

**معلم - میتونین منم ببرین؟ اتوبوس دوساعت دیگه میرسه.**

**پرستار - باکمال میل.**

**معلم - خیلی متشکرم.**

**مهمانخانه‌چی** برمیگردد. معلم کلاه، پالتو و کیفش را برسمیدارد.

**مهمانخانه‌چی** صورت حساب را به پرستار میدهد.

**مهمانخانه‌چی - بفرمائین خانم.**

**پرستار** چند اسکناس در شتاب صورت حساب میگذارد.

**مهمانخانه‌چی - متشکرم، صورت حساب را لازم دارین؟**

**پرستار - نه.**

**معلم** جلو آمده و چندان پرستار را میگیرد.

**معلم - اجازه میدین؟**

**معلم** و پرستار بطرف در خروجی میروند. مهمانخانه‌چی آنها را تعقیب میکند.

**پرستار - خدا حافظ آقا.**



و دست می‌زنند. دو نفر از آنها با دو زن ژاندارم می‌رسند. دوربین جلو تراولینگ میکند، بطرف می‌معلم می‌رود و ژاندارمی بنام ژرار را که دست می‌زند در کادر میگیرد. ژرار به ژاندارمی که کنارش ایستاده اشاره میکند. ژاندارم شیپوری را که درست دارد به لپایش نزدیک کرده، شروع به نواختن میکند. با بلند شدن صدای شیپور بقیه ساکت میشوند، دوربین چراغی را که از سقف آویزان است، در کادر میگیرد، ژرار رولوش را بیرون آورده، «بطرف چراغ شلیک میکند. همه می‌خندند و دست می‌زنند. ژرار که از این عمل احساس غرور میکند بوسه کلاس می‌رود. همقطارهایش او را تحسین میکنند و زنها گونه‌اش را می‌بوسند.

**دراین** موقع یک سرباز جلوی در ظاهر می‌گردد.

**سرباز - مواظب باشین - آمد!**

**یک ژاندارم - (به دیگران) مواظب باشین!**

**ژرار - زود برین سرجایتون بشین!**

ژاندارمها مثل بچه‌ها سرها را با عجله پشت می‌زهارفته سرچاهاشان می‌نشینند.

## راهروی مدرسه - داخلی - روز

**معلم** با عجله وارد راهروی میشود. یک لحظه می‌ایستد. کیشش را روی زمین میگذارد. جورابش را بالا میکند. ساق پایش را می‌خاراند، کیف را برمی‌دارد و دوباره برآه می‌آیند. دوربین او را ضمن داخل شدن بکلاس تعقیب میکند.

## کلاس - داخلی - روز

**معلم** وارد کلاس میشود.

**یک ژاندارم - (فریاد میکند) برپا!**

**تمام ژاندارمها** بلند شده و بحالت خیردار می‌ایستند.

**معلم - (کلاش را برمی‌دارد) بفرمائین!**

**معلم** بطرف می‌روند و لباسش می‌پوشد. دوربین او را تعقیب میکند. در این موقع چلاکسی که روی تخته نوشته شده، بچشم می‌خورد: سرهنگ . . . !، سروان . . . !، (۱)

**معلم** کیشش را روی میز میگذارد و نگاهش به تخته سیاه کرده، متوجه کلاس میشود.

**معلم - کی اینو نوشته؟ (سکوت) تکرار میکنم، کی اینو نوشته؟**

**تصویر عمومی** از کلاس، همه ژاندارمها سرشان را بزر می‌آیند. تصویر متوسط از معلم.

**معلم - نمی‌خواهین جواب بدین؟ پس مجبورم گزارش بدم. (تصویر درست از دو ژاندارم که آهسته می‌خندند) واقعا باور نکردنیه! تو این سن و سال مثل بچه‌ها می‌مویین! . . . «دووال» مکنه اینو پاک کنی؟ . . . دم پیندین لطفاً.**

**یکی** از ژاندارمها در را می‌بندد و دیگری ترس را پاک میکند. معلم ضمن راه رفتن در کلاس درس را شروع میکند.

**معلم - خب، دمه پیش دربارم مفهوم قانون و جرم صحبت کردیم. دیدیم که هدف قانون استقرار نظم در اجتماع است. البته قانون میتواند دهر کسوری متفوت باشد. قانون در واقع یک نوع قرارداد است که تابع آداب و رسوم و سنن هر سرزمین میباشد. مثلاً قانون تعدد زوجات . . .**

## مهمانخانه - خارجی - روز

**پرستار** و معلم بطرف اتومبیل میروند.

**مهمانخانه‌چی - (درآستانه در) خدا حافظ!**

**تصویر متوسط** از اتومبیل، پرستار در صندوق عقب را باز میکند.

**معلم - ببخشین!**

**معلم** چندان پرستار را در صندوق عقب اتومبیل میگذارد. پرستار در صندوق

را می‌بندد و بطرف در جلو می‌رود، پشت بخت دیگر اتومبیل رفته سوار میشود.

**پرستار** شیشه پنجره را پایین کشیده و یک فرمان می‌نشیند.

**معلم - آگه اشکالی نداشته باشه بهتون می‌گم کجا پیاده میشم.**

**پرستار - البته.**

**پرستار** اتومبیل را روشن کرده، حرکت میکند.

## آرژانتون - خارجی - روز

در یکی از خیابانهای «آرژانتون» اتومبیل پرستار در حرکت است.

**اتومبیل** بطرف دوربین آمده در تصویر متوسط توقف میکند. معلم درحالیکه

کلاه و کیفش را در دست دارد، پیاده میشود.

**معلم - خیلی متشکرم خانم.**

دوربین معلم را تعقیب میکند. کلاش را برسمی‌گذارد و پیاده راه می‌آیند. خارج از تصویر صدای حرکت اتومبیل بگوش میرسد. معلم با عجله بطرف

یک ساختمان حرکت میکند. یک نظامی و یک شخصی از کنارش می‌گذرند. معلم

بآنها سلام میکند. جلوی در ورودی ساختمان دوافس ژاندارمری مشغول صحبت هستند. افسرها سلام میدهند. معلم با حالت تأمل باشتی را نشان میدهد. افسرها

شانه‌هایشان را بالا می‌آیند. معلم داخل ساختمان میشود.

## کلاس - داخلی - روز

در یک کلاس درس حدود بیست ژاندارم که دو تا سه تای آنها زن هستند، دیده میشوند. فضای شادی بر کلاس حکمفرمات. تمام ژاندارمها آواز میخوانند

درباره موقع در کلاس باز میشود، سرپازی که قبلاً خیر آمدن معلم را داده بود، درآستانه در ظاهر میگردد. سرپاز سلام میگردد. سرپاز - (به ژاندارنها) تمرین تیراندازی دسته شماره سه. چهار ژاندارم ازجا بلند شده، از کلاس بیرون میروند. تصویر نزدیک از ژرار و ژاندارم که کشاکش نشسته است. ژرار یک آمک کافندی میرد، پهلو دستی اش آهسته میخندد.

معلم - (خارج از تصویر) گفتم که آداب و رسوم هم مثل قوانین قابل تغییرند. تصویر عمومی از کلاس. معلم سخن درس دادن راه میبرد، ژاندارنها یادداشت بر میدارند.

معلم - مثلاً تعدد زوجات که برای بعضی در حکم قانون است، در کشور ما ممنوع میباشد، در این باره میتوانی آثار «مارگارت مید» را مطالعه کنی. تکرار میکنم «مید» (میچی میگوید) م - ی - ی - کنابهایش درباره اعمال جنسی در ملازمتی است . . .

معلم سخن را با ورود چهار ژاندارمی که برای تمرین تیراندازی از کلاس خارج شده بودند، قطع میکند. ژاندارنها سلام داده و سرپازیشان می نشینند. معلم ناراحت است.

معلم - او نه، نه، برای اونهاهی که نبودن درس رو تکرار نمیکنم. دانشم درباره «مارگارت مید» راجع به اعمال جنسی در ملازمتی صحبت میکردم و توضیح میدادم که آثار او . . .

دوایره در کلاس باز میشود، سرپاز داخل شده، پاشنه اش را بهم میکوبد و سلام میدهد.

سرپاز - صاف در شاهراه شماره ۶۷۶!

چهار ژاندارم ازجا برخاسته از کلاس خارج میشوند. سرپاز نیز بدنبال آنها می رود.

معلم - با این رفتار آمدها نمیدونم چی داشتم میگفتم.

معلم مقابل دوژاندارم زن که مشغول یادداشت کردن هستند می ایستد.

معلم - داشتم میگفتم این کاپها که در کتابخانه سرپاز خانه هم وجود دارند، میتوانند برای شما آداب و رسوم . . .

معلم سخن درسدان در کلاس قدم میزند. (از بیرون صدای ژرار و تومیلیها شنیده میشود). معلم مقابل ژرار میرسد. ژرار آمد کافندی را به پشت کت معلم آویزان میکند. معلم بر ازش ادامه میدهد و متوجه جریان نمیشود.

معلم - و همین قوانین اهنای خوبی باشند. وقتی فرهنگ را با فرهنگ دیگر مقایسه میکنند، مسئله تفاوت تلقیها و برداشتها پیش می آید. از طرفی ارتباط میان آداب و رسوم و قوانین . . .

دربان موقع سرپاز دیوان دیوان ازهارو وارد کلاس شده، فریاد میزند:

سرپاز - کارخانه گازی منقرض شده! . . . اعلام خطر عمومی!

تمام ژاندارنها از کلاس بیرون میروند. معلم که سخت ناراحت است متوجه ژرار و پهلو دستی اش میشود که هنوز سرپازشان نشسته اند. معلم با آنها نزدیک میشود.

معلم - شما با دیگران نمیرین!

ژرار بلند میشود، سیگاری بر لب دارد، معلم میگارش را بر میدارد.

ژرار - ما در خدمت . . . . . هستیم!

معلم - چی؟

ژرار - (خونسرد) در خدمت . . . . . هستیم.

معلم سیگار را در دهان ژرار قرار میدهد. ژرار می نشیند.

معلم - آها، خوب . . . (بدیگری) شما چی؟

ژاندارم - من همین طور . . . (ایلهان میخندد).

معلم - بسیار خوب.

معلم که آمک کافندی هم چنان به پشتش آویزان است، بطرف صندلی اش رفته، دستش را بلند میکند و در درس و آداب یادداشت: معلم - مرتب حرف را قطع میکنند. نمیدونم کجا بودم . . . آه، به، با این توضیحاتی که دادم متوجه رابطه میان آداب و رسوم و قوانین خواهید شد (تصویر درشت دوژاندارم که با دقت گوش میدهند. صدای معلم خارج از تصویر بگوش میرسد) باید بدویند که غالباً موضوع تغییر قانون پیش می آید (تصویر متوسط معلم) از طرفی در تحول و تغییر آداب و رسوم زیاد صحبت میشود. معلم در این موقع روی صندلی اش می نشیند و ناگهان ازجا می جهد.

معلم - آئی . . .!

معلم با احتیاط سوزنی را که به نشین گامش فرو رفته بیرون می آورد. با حالتی تهدید آمیز به ژاندارنها نگاه میکند. تصویر متوسط از ژاندارمها که با قیافه ای حق بجانب یکدیگر را می ترسند. تصویر متوسط از معلم که با قدمهایی مصمم در حالیکه سوزن را در دست دارد، از کلاس بیرون می رود.

ژاندارمها ازجا بلند شده و بین میزها شروع برای رفتن میکنند. ناگهان ژرار چشمش بی حوصله می افتد، آرزو بر میدارد و رفیقش را صدا میزند:

ژرار - هی، بیا ببین!

همکار ژرار جلو می آید. ژرار مجله را ورق میزند. مجله ای است دستچپی بنام «سرخ». مردم با دقت مجله را تماشا میکنند. در این موقع صدای قدمهایی در راهرو بگوش میرسد و یک سروان وارد کلاس میشود.

سروان - خردار! . . .

بخت سر سروان، یک سرهنگ و معلم وارد میشوند. سرهنگ آمک کافندی را در دست دارد. دوربین آندو را تا صندلی معلم تعقیب میکند. معلم در حالیکه صندلی را به سرهنگ نشان میدهد، میگوید:

معلم - بفرمائین جناب سرهنگ.

سرهنگ - (نیشبنده) متشکرم.

سرهنگ رو به کلاس کرده با لحنی جدی میگوید:

سرهنگ - بن گفتن کلاس امروز کمی ناراحت بوده. حالا میفهمی چرا، بشینین!

تصویر عمومی از کلاس، ژرار و همکارش می نشینند. تصویر متوسط از سرهنگ که می نشیند. کلاش را بر میدارد و به معلم اشاره میکند:

سرهنگ - ادامه بدین خواهش میکنم.

تصویر متوسط از معلم و دوربینی که می نشیند و درش را شروع میکند.

معلم - درباره تغییر آداب و رسوم هم خیلی صحبت میشود. بعضیها عقیده دارند باید یکبار سن را دستخوش تحول ساخت ولی تابع چنین تحولی برای ما قابل قبول نیست (دوربین بطرف معلم تراولینگ میکند) میتوانم در این مورد مثالهای متعدد بزنم. حالا یکی را تعریف میکنم . . .

### اتاق نشینم دوستم - داخلی - روز

آپارتمان ساده ای است که با سلیقه تزئین شده است. صدای زنگ در بگوش میرسد. خدمتکار در را باز میکند.

معلم - (خارج از تصویر) من و همسر خانه یکی از دوستان دعوت داشتیم . . .

معلم و همسرش داخل میشوند. خدمتکار در را می بندد. آنها یالنهوایشان را در آورده به خدمتکار میدهند. در این موقع همسر صاحبخانه با استقبال آنها می آید.

همسر صاحبخانه (همسر معلم را میبوسد) بالاخره آمدین؟ . . . دانشم ناامید بشید!

معلم - نمیدونم خیابونا چقدر شلوغ بود.

صاحبخانه وارد سالن میشود. دست معلم را بگری می فشارد.

صاحبخانه - میخواستیم بدون شما شروع کنیم.

معلم - باید میکرین.

همسر صاحبخانه - شوخی میکنین!

دوربین همسر معلم را که بطرف دختر کوچک صاحبخانه می رود، تعقیب میکند. دختر که «سوفی» نام دارد شش هفتساله است، همسر معلم خم شده او را می بوسد.

همسر معلم - آه . . . اینم سوفی! سلام عزیزم، حالت چطوره؟

سوفی - خوب!

همسر معلم - چقدر بزرگ کنی! . . . مدرسه خوش میگذره؟ . . . به؟

سوفی - به.

یکی دیگر از مهمانها که زن سی ساله ایست جلو آمده و با معلم و همسرش دست میدهد.

همسر صاحبخانه - خانم کالت و میثامین؟

همسر معلم - روز بخیر خانم.

معلم - خوشوقت.

همسر صاحبخانه - لطفاً از این طرف بفرمائین.

همسر صاحبخانه مهمانها را بطرف اتاق نشینم هدایت میکند. دوربین با او پانورام میکند. اتاق نشینم بطرز دلنشینی تزئین شده، وسط اتاق یک میز بزرگ قرار دارد. روی میز چند روزنامه، مجله و دو زیرسیگاری بزرگ دیده میشود. دوربین در این میز جای صندلی چند توات فرنگی قرار دارد. همگی وارد اتاق میشوند. هیچکس از دیدن توالتها تعجبی نمیکنند. همسر صاحبخانه مقابل یکی از توالتها ایستاده و محل نشستن مهمانها را نشان میدهد.

همسر صاحبخانه - خانم کالت شما اونجا بشینین (بهمسر معلم) الیزابت اونجا . . . آقای رفوسور سمت راست من . . . (به شوهرش) شارل تو بین

صاحبخانه - عجب !  
همسر صاحبخانه - واقماً ناراحت‌کننده است .

## کلاس - داخلی - روز

ژاندارها سرگرم نوشتن هستند ، ژرار انگشتش را بلند میکند .

معلم - (خارج ازتصویر) به ؟

ژرار - گفتن چند تن ؟

تصویر متوسط از معلم که پشت میز نشسته است .

معلم - بیشتر از ده میلیون تن در روز . این مدفوعات فوق‌العاده سعی

هستند . . . .

تصویر متوسط از ژاندارها .

معلم - (خارج ازتصویر) که اثرات آنها بعلت وجود محصولات شیمیایی

افزایش می‌یابد .

## اتاق نشیمن - داخلی - روز

خدمتکار درحالیکه يك سینی در دست دارد وارد میشود . درحالیکه معلم صحبت میکند ، دوربین عقب می‌رود و یک آکواریوم را در کادر می‌گیرد .

چند لحظه همه حاضران از پشت آکواریوم دیده میشوند .

معلم - چند روز دیگر آکواریوم اندر اکین ، نتیجهاش رو خواهیم دید !  
تصویر متوسط از همسر صاحبخانه که در حال سیگار کشیدن مجله می‌خواند .

دخترش که در کنار او نشسته می‌گوید :

سوفی - مامان ، من خیلی گشمنه .

همسر صاحبخانه - ساکت !

همسر صاحبخانه بطرف دخترش خم شده با ختم او را مینگرد .

همسر صاحبخانه - (آهسته) ببین سوفی ، این حرفه‌هاو سرمیزن نیزنن ،

این بی تربیتیه !

دخترش خجلت زده سرش را زیر می‌اندازد . تصویر عمومی از اتاق . معلم از جا بلند میشود . شلوارش را بالا میکند و سیفون توالت را میزند .

معلم - معذرت می‌خوام .

دوربین معلم را که بطرف خدمتکار می‌رود ، تعقیب میکند ، زوی سینی خدمتکار یک بسته کاغذ توالت دیده میشود .

معلم - (آهسته) معذرت می‌خوام . . . . اتاق غذاخوری کجاست ؟

خدمتکار درحالیکه با انگشت سمتی اشاره میکند ، با صدای آهسته می‌گوید :

خدمتکار - در آخر دست راست انتهای راهرو .

## راهرو - داخلی - روز

معلم پشت بدوربین داخل راهرو شده ، با عجله بطرف انتهای آن رفته در آخر سمت راست را باز میکند و داخل میشود .

## اتاق غذاخوری - داخلی - روز

معلم وارد يك اتاق خیلی کوچک میشود که یک متر در دومتر عرض و طول دارد . چنت پشت در را می‌اندازد . چراغ داخل اتاق روشن میشود . مقابل دیوار میشینند ، يك میز تاشو را که بدیوار چسبیده بازمیکند . داخل دیوار محوطه‌کنجه مانندی است . يك ظرف غذا داخل محوطه میشود . کنار ظرف يك بطرشراب و مقداری نان قرار دارد . ظرف غذا را روی میز می‌گذارد و شروع بخوردن میکند .

## راهرو - داخلی - روز

خانم کالمت پشت بدوربین وارد راهرو میشود . بطرف در آخر سمت راست رفته مقابل آن می‌ایستد . می‌خواهد در را باز کند . در بسته است . در میزند .

## اتاق غذاخوری - داخلی - روز

معلم منتقل خوردن است ، سرش را بلند میکند و می‌گوید :

معلم - (با دهان پر) اشغال !

## راهرو - داخلی - روز

خانم کالمت جلوی در ایستاده است .



الیزابت وخاتم کالمت بشین . . . . تو سوفی عزیز بیست ما چی من . . . .  
همگی مقابل توالتا می‌ایستند .

همسر صاحبخانه - خواهش میکنم بفرمائین .

همه درهای توالتاها را برداشته ، زنها دامنهاشان را بالا می‌زنند ، مردها کمر بندهاشان را بازمیکشند ، شلوارها را پایین کشیده روی توالتاها می‌نشینند ، همسر صاحبخانه به دخترش کمک میکند تا روی توالت بنشیند .

يك لحظه سکوت ، صاحبخانه يك مجله برمی‌دارد .

صاحبخانه - پررور ما به‌اپرا رفتیم و «ترستان واپزوت» رو تماشاکردیم .

خانم کالمت - خوب بود ؟

صاحبخانه - عالی .

خانم صاحبخانه - «کالواتا ایگی‌لیگی» فوق‌العاده بود . چه صدای ، چه

بازی‌ای .

صاحبخانه يك روزنامه به پهلودستی‌اش میدهد .

خانم صاحبخانه - حیف‌که‌گی چاق شده .

خانم کالمت - (به همسر صاحبخانه سیگار تبارف میکند) سیگار ؟

همسر صاحبخانه - باکمال میل ، متشکرم .

همسر معلم - (سیگار برنمی‌دارد ، نه ، متشکرم .

صاحبخانه - (به معلم) مسافرت شما به اسپانیا چطور بود ؟

معلم شیشه‌های عینکش را پاک میکند .

معلم - خیلی جالب بود ، ولی . . . .

صاحبخانه - ولی چی ؟

معلم - زودتر از موعد معین برگشتم . صبحها توی کوچه‌های مادرید

بوی بد . . . .

صدایش را پایین می‌آورد . مثل اینکه می‌خواهد کلمه نامناسبی را بگوید :

معلم - معذرت می‌خوام . . . . بوی بد غذا می‌آید . واقماً غیرقابل تحمله .

سکوت ناراحت‌کننده‌ای برقرار میشود . همسر معلم نگاه سرزنش‌کننده‌ای

باو می‌افکند . صاحبخانه مجله‌ای برمی‌دارد . چند لحظه ورق می‌زند و سپس می‌گوید :

صاحبخانه - تا بیست سال دیگه چی بسر دنیا می‌آید اگر جمعیت بهمین

نسبت زیاد پشه ؟

خانم کالمت - منظور تون چیه ؟

صاحبخانه - میدونین هرروز چقدر مواد سمی توی رودخونه ریخته

میشه ؟ مواد پاک‌کننده ، حشره‌کشها و تمام فضولات صنعتی . . . .

معلم - فضولات انسانی را فراموش نکنید .

صاحبخانه - البته .

معلم - خیلی ساده است ، ما الان روی زمین چهار میلیارد نفریم . بیست

سال دیگه هفت میلیارد میشیم .

خانم کالمت - هفت میلیارد ؟

معلم - بله ، فکر میکنید يك انسان درروز چقدر مدفوع دفع میکند ؟

خانم کالمت - اوه . . . . من نمیدونم . . . . نیم کیلو ؟

معلم - خیلی بیشتر ، میدونین امدار سنگین‌تر از آبه ، با این حساب باید

گفت يك کیلوونیم ، این رقم رو ضرب درچهار میلیارد بکنین میشه شش میلیارد

کیلو در روز ، بیست سال دیگه میشه بیست از ده میلیارد کیلو . . . .

صاحبخانه - (با تعجب) ده میلیون تن مدفوع درروز ؟

معلم - دقیقاً !



### کلاس - داخلی - روز

دوربین پشت سر معلم سرهنگ قرار دازد. درانتهای تصویر ژاندارها سرچایشان نشته‌اند. ژرار دوباره انگشتش را بلند میکند.

**سرهنگ** - چیه ؟  
**ژرار** - (بلند میشود، خیردار میایستد) جناب سرهنگ، ما باید ساعت یازده سرخدهت باشیم.

**سرهنگ** - خیله خب، برین .  
ژاندارها سلام میدهند و بیرون میروند.

### جاده - خارجی - روز

جاده‌ای تردیک یك دهکده . اتومبیل ژاندارمری بطرف دوربین آمده کنار پیاده‌رو توقف میکند. ژرار وهمکارش که رانندگی اتومبیل را بعهده دارد، از اتومبیل پیاده میشوند. تصویر تردیک از آقای لوژاندر که پشت فرمان اتومبیل شکاری‌اش نشسته است و با سرعت میراند، تصویر متوسط از ژاندارها، صدای اتومبیل شکاری از دور شنیده میشود. ژاندارها از عرض جاده گذشته بطرف دیگر میروند وهمگامیکه اتومبیل شکاری نزدیک میشود، سوت میکنند. اتومبیل شکاری توقف میکند. ژرار با قیافه‌ای جدی اوراق را بررسی میکند، همکارش دفتری ازجیب بیرون میآورد. لوژاندر از اتومبیل خارج میشود.

**ژرار** - علامت جداکتر سرعت رو ندیدین ؟  
**لوژاندر** - من ازضمت بیشتر نمیرفتم.

**ژرار** - راستی ؟ کمربند ایمنی چی ... میدونین که اجاره‌ی !  
**ژرار اوراق** را به همکارش میدهد. او روی کاپوت اتومبیل شروع به نوشتن میکند . . .

**لوژاندر** - (بااحت) بله . . . میدونم . . . اما . . . فکرش رو نکردم . . .  
ژرار آهسته دور اتومبیل می‌چرخد وآترا بازرسی میکند .

**ژرار** - وضع لاستیکها رو دیدین ؟  
**لوژاندر** - نه . . . نه . . .

**ژرار** - میدونین با این لاستیکها نهنها چون خودتون رو، بلکه چون دیگران رو هم بخطر می‌اندازین .

**لوژاندر** - من خیلی عجله دارم . دپاریس باید یك دکترو ببینم .  
ژاندارم دیگر بعدازآنکه ازروی اوراق لوژاندر یادداشت برمی‌دارد، آنها را به ژرار میدهد و ژرار اوراق را به لوژاندر رد میکند .

**ژرار** - منو مسخره میکنین ؟  
**لوژاندر اوراق** را گرفته وسوار اتومبیلش میشود .

**ژرار** - میتونین برین، خوشحال باشین که اتومبیل رو توقیف نکردم .  
**لوژاندر** - متشکرم .

**لوژاندر**، حرکت میکند . دوربین چند لحظه روی ژاندارها میماند .

### مطب دکتر - داخلی - روز

درا اتاق انتظار عده‌ای منتظر نوبت هستند. درمیان آنها لوژاندر دیده میشود. دکتر با روپوش سفید یکی ازبیماران را که زن منی است تا اتاق انتظار منتایع میکند .

**دکتر** - دواهای روکه بهتون دادم ادامه بدین، تا دوهفته دیگه باید حالتون خوب بشه، اگرنه دوباره بیائین پیش من .

**بیمار** - متشکرم دکتر، خداحافظ .  
**دکتر** - خداحافظ .

**برستار دکتر**، بیمارا تا جلوی در خروجی همراهی میکند. دکتر بلفرف لوژاندر میروند. لوژاندر ازجا بلند شده با دکتر دست میدهد .

**دکتر** - حالت چطورره ریشار ؟  
**لوژاندر** - همدون طوری !

**دکتر** لوژاندر را بطرف مطب هدایت میکند .  
**دکتر** - زنت، کوچولو چطورن ؟ حالتون خوبه ؟

**لوژاندر** - بد نیستن، متشکرم .  
**دکتر** - یکی ازاین روزها برای شما باید بیائین خونه ما .  
**لوژاندر** - متشکرم، خیلی خوشحال میشیم .



**دکتر** - بفرمائین .  
هر دو وارد اتاق دکتر میشوند .

### اتاق دکتر - داخلی - روز

لوژاندر بارانی‌اش را درمیآورد، آترا روی يك مبل میگذارد ومقابل میز تحریر دکتر مینشیند .

**دکتر** - (درهات لحظه) بفرمائین. (دکتر پشت میز تحریرش میروند ومینشیند) جواب آزمایشات رو آوردین ؟

**لوژاندر** - بله .  
پاکتی ازجیبش درآورده بدکتر میدهد، دکتر عینکش را به چشم میگذارد وبطالعه اوراق میبردازد .

**دکتر** - خب ببینم چیه . . . (میخواند) گلوکوز ۱۳۰ . . . (ورق بعدی) کولترول . . . بله . . . خوبه (ورق بعدی) آسیدواریک، اوره، بله، خوبه .  
دکتر کاغذ را تا میکند. عینکش را برمی‌دارد ودرست نگه میدارد .

**دکتر** - خیلی خب (میخندد) آزمایشات شما ازمال منم بهتره (بطرف يك کونخ می‌شود) حالا الکتروکاردیوگرام رو ببینیم . (کاغذی بیرون میآورد، عینکش را میگذارد ومیخواند) آه، بله . . . اینم تقریباً طبیعیه . (عینکش را برمی‌دارد) سیگار زیاد میکشین ؟

**لوژاندر** - یك پاکت در روز .  
**دکتر** - زیاده . . . برای شما ضرر داره . . . اگه همین طوری ادامه بدین تا سه چهارسال دیگه باید روی سندی جراحی‌درشیتین . (میخندد) ازجا برمیخیزد .  
لوژاندر هم بلند میشود وهر دو بگوشه‌ای ازاتاق میروند) بهتره عکسها رو نگاه کنیم .  
دکتر دوعکس را دایوگرافی را مقابل صفحه نورانی قرار میدهد وبطالعه آنها میبردازد .

**دکتر** - بله . . . این قسمت روسته . . . میبینین (با انگشت نشان میدهد) يك لکه اونجا هست، خب . . . شاید بهتر باشه برای اطمینان بیشتر يك عکس دیگه بگیریم .

لوژاندر عکس دیگررا نگاه کرده وفراحتی‌اش را پنهان میداره .  
**لوژاندر** - اون چیزهای کوچیک که اونجاست، اونها چیه ؟

**دکتر** - اوه ! چیزی نیست . . . اونها همون . . .  
دکتر عینکش را برمی‌دارد، بازوی لوژاندر را میگیرد واورا بطرف سندی میبرد . (دوربین آنها را تعقیب میکند) هر دو سرچایشان مینشینند .  
**دکتر** - کاترین خانم شمارو دیده، مثل اینکه اسامال تاپستون کنار دریا نمرین، نه ؟

**لوژاندر** - معلوم نیست . اگه حالم خوب شد پاریس میومم . . .  
**دکتر** - (یادداشت برمی‌دارد) خب . . .  
**لوژاندر** - شما چه نظری دابین ؟

**دکتر** - آه، يك مطلبی . . . میخوام يك جراحی کوچیک بکنم (با انگشت کیدش را نشان میدهد) اینجا . . . برای اطمینان بیشتر . . .  
**لوژاندر** - خیلی مهمه ؟

**دکتر** با دوانگت بااندازه دواستیمتررا نشان میدهد .  
**لوژاندر** - واقعاً جراحیه ؟

**دکتر** - نه، فقط برای دیدن کید .  
يك لحظه سکوت .

**لوژاندر** - کی ؟

دکتر - اوه ... هروقت بخواهین ... هروقت وقت داشته باشین ...  
فردا چگونه؟

لوژاندر - فردا؟ (خیلی ناراحت) یعنی اینقدر عجله هست؟

دکتر - میدونی، اینچورکارها رو باید هرچه زودتر انجام داد.

لوژاندر - من چه مرضی دارم؟

دکتر - هرطور میل شاست، ولی من ترجیح میدم یک نگاهي بکنم.

لوژاندر ناراحت ازجا بلند شده بطرف دوربین میآید. بعد بطرف دکتر که

او نیز ازجا برخاسته و میروید. هر دو پیروی هم میایستند.

لوژاندر - ببین پیر، من بچه نیستم، (دکتر دستش را با حالتی دوستانه

روی شانه لوژاندر میگذارد) آگه مرض خطرناکی دارم میتونی بهم بگی.

دکتر - ازمرضاتی مثل شا خوشم میاد.

لوژاندر دراتاق راه میروید. دکتر او را تعقیب میکند.

دکتر - کید شا دچار تورم شده.

لوژاندر - آه ... (چند قدم میروید) خب، خب ... (میایستد و بطرف

دکتر برمیگردد) خب، چی هست؟

دکتر - تکثیر سلولها (مکت) یا بهتر بگم سرطان.

لوژاندر - چی؟

لوژاندر حیرت زده و ناراحت است. دکتر با لحنی آرام میگوید:

دکتر - شا سرطان کید دارین.

لوژاندر - (میخندد) ها ... ها ... سرطان؟ من؟

دکتر - که خیلی هم پیشرفته است.

لوژاندر میخندد و چند قدم راه میروید. بعد برمیگردد و مقابل دکتر

میایستد.

دکتر - اما امروز این جور بیماریها ...

دکتر از جیشی یک پاکت سیگار درمیآورد.

دکتر - سیگار؟

در این لحظه لوژاندر سبیلی محکمی بصورت دکتر میزند. دکتر

دستش را بگونه اش میبرد. لوژاندر بی آنکه پارانش را بردارد، از اتاق دکتر

بیرون میروید. دوربین چند لحظه روی دکتر میماند.

## آپارتمان لوژاندر - داخلی - روز

همسر لوژاندر دختر کوچکی را برای رفتن بدمرسه آماده میکند.

خانم لوژاندر - نمیخواهم که هرروز موز بخوری، امروز برات سیب

گذاشتم. اونو با آب نیات عوض نکنی.

دختر که «آلیت» نام دارد، سیب را در کیفش میگذارد. دراین موقع

خانم لوژاندر خشمگین از صدا میخندد.

خانم لوژاندر - مادان!

خشمگین داخل میشود.

خانم لوژاندر - حالا دیگه باید برین، داره دیر میشه.

مادان - خیلخعب خانم (به دخترک) بیا بریم آلیت.

دخترک مادرش را میبوسد.

خانم لوژاندر - دختر خوبی باش.

آلیت و مادان خارج میشوند.

## خیابان - خارجی - روز

اتومبیل لوژاندر در یک خیابان مشجر درحال حرکت است. دوربین با

اتومبیل پانورام میکند. باران ملایمی میبارد و سطح خیابان خیس شده است. اتومبیل

مقابل ساختمانی توقف میکند. لوژاندر از آن پیاده میشود دفترچهای را درجیش

میگذارد و بطرف در ورودی ساختمان رفته، داخل میگردد.

دوربین بطرف بالا حرکت کرده، پنجره و بالکن طبقه دوم را درکادر

میگیرد.

## آپارتمان - داخلی - روز

لوژاندر درحالیکه با کلید اتومبیل بازی میکند داخل آپارتمان میشود.

دوربین او را تا سالن تعقیب میکند. در سالن همسرش روی یک مبل نشسته

و بافتنی میبافد.

خانم لوژاندر - دکتر بازولینی چی گفت؟

لوژاندر موضوع را از همسرش پنهان مینماید.

لوژاندر - چیزی نیست.

لوژاندر جلوی در میروید. همسرش از جا بلند میشود.

خانم لوژاندر - (مطمئن شده) آه ... چه خوب، خیال من راحت شد.

میدونی، یکم ترسیده بودم. (لوژاندر حرف تمیزند) دوام بهت داد؟

خانم لوژاندر - نه، حتی دوام هم نداد. (مکت) آلیت خونه نیست؟

خانم لوژاندر - اینموقع روز اون مدرسه است.

ناگهان صدای زنگ تلفن بلند میشود. دوربین خانم لوژاندر را که بطرف

راهروی ورودی میروید، تعقیب میکند. خانم لوژاندر گوشه را برمیدارد.

خانم لوژاندر - (درتلفن) الوه! بله خوردم!

یک لحظه گوش میدهد، ناگهان مضطرب میشود.

خانم لوژاندر - چی؟ ... چی گفتین؟ ... کی؟ ... جطوریه؟ ...

غیر ممکنه!

آقای لوژاندر داخل کادر میشود.

خانم لوژاندر - (درتلفن) بله، بله، الان میآیم.

لوژاندر - چی شده؟

خانم لوژاندر - (رنگه بریده) آلیت گم شده!

لوژاندر - چی؟

خانم لوژاندر - آلیت توی مدرسه گم شده!

لوژاندر - ناراحت نباش ... گم که نشده ... پرستار باهوش بود؟

خانم لوژاندر - بله، بله، الان برگشت اما چیزی بن نگفت.

خانم لوژاندر سراسیمه از اتاق بیرون میروید. لوژاندر او را صدا میکند.

لوژاندر - بریزتل!

## مدرسه - خارجی - روز

در حیاط مدرسه دوربین با عنادی از شاگردها باورام میکند. آقا و خانم

لوژاندر و پرستار درحالیکه مدیره مدرسه جلوی آنهاست داخل کادر میشوند.

خانم لوژاندر با مدیره صحبت میکند. همه میایستند.

خانم لوژاندر - آخه جطور این اتفاق افتاده؟

مدیره - من نمیدونم خانم، هیچی نمیدونم.

همه دوباره راه میافتند. دوربین با آنها تراولینگ میکند.

خانم لوژاندر - (مضطرب) شما مطمئین گم شده؟

مدیره - نمیدونم (همه میایستند) عجیب اینجاست که یک معلم ومن مواظب

بچهها بودیم. آلیت هم بین بچهها بود. من با این بچها نشون میدم.

همگی درحالیکه پشت بدوربین دارنده، از حیاط مدرسه میگذرنند.

## کلاس - داخلی - روز

تصویر عمومی از یک کلاس درس که در آن حدود بیست دختر بچه هفت تا

ده ساله نشسته اند. معلم وسط کلاس ایستاده، کتابی در دست دارد و با صدای بلند

دیکنه میگوید. معلم زن جوان و زیبائی است.

معلم - (دیکنه میگوید) آیا برخواهد گفت؟ ...

صدای پای عنادی که وارد کلاس میشود خارج از کادر بگوش میرسد.

معلم بطرف در میروید. دوربین او را تعقیب میکند تا به مدیره مدرسه،

خانم و آقای لوژاندر و پرستار میرسد.

مدیره - آقا و خانم لوژاندر بندرومادر آلیت هستند.

معلم - خیلی خوشگتم.

همگی تا میزهای ردیف اول جلو میآیند. شاگردها خارج از کادر از جا

بلند میشوند.

مدیره - (به آقا و خانم لوژاندر) وقتی بچهها وارد کلاس میشن، خانم

معلم اونهارو میشمره، مثل هرروز بیست و دو تا بودن، بعداز پنج دقیقه منوجه میشه

که آلیت بین اونها نیست، فوراً منو صدا میکند.

خانم لوژاندر - شاید فرار کرده باشه؟

مدیره - غیرممکنه، دریون میگه هیچ شاگردی از مدرسه بیرون نرفته.

لوژاندر خشمگین بطرف مدیره میروید.

لوژاندر - چیز عجیبیه، اینجا مشول نداره؟

مدیره - (بشاگردها) بشینین!

تصویر عمومی از شاگردها که میشنند. آلیت بین بچهها نشسته است. ازجا

بلند میشود، بطرف پرستار رفته او را میبوسد.

مدیره - (خارج از تصویر) منم اونهارو شمرم، حتی از روی دفتر

حاضر غایب کردم.

آلیت بطرف مادرش میروید.

آلیت - مامان!

خانم لوژاندر - (به آلیت) هیس! . . . (بمدیره) من دیگر باین مدرسه اطمینان ندارم.

آلیت - (بلندتر) مامان!

خانم لوژاندر - (به آلیت) - ساکت باش! چی میخوای؟

آلیت - من اینجام .

خانم لوژاندر - (بطرف آلیت خم میشود) وقتی خانم مدیر حرف میزنه،

ساکت باش، فهمیدی؟

آلیت - (مأیوس) بله.

خانم لوژاندر - خب . . . حالا برو سر جات . . . (دختر را بجلومیراند).

دوربین آلیت را که سر جایش میروه، تعقیب میکند. تصویر متوسط از مدیره که لیست اسامی شاگردان را در دست داره.

مدیره - الان جلوی شما حاضر غایب میکنم، حالا ببینین! (لیست را میخواند) افتقاریک زولیت.

تصویر عمومی کلاس، شاگرد از جایش بلند شده است.

شاگرد - حاضر! (میشیند).

مدیره - (خارج از تصویر) لوتل سوئی!

شاگرد - (بلند میشود) حاضر! (می نشیند).

مدیره - (خارج از تصویر) لوآرون کلرا!

شاگرد - (بلند میشود) حاضر! (میشیند).

مدیره - (خارج از تصویر) لوژاندر آلیت!

آلیت - (بلند میشود، میخندد) حاضر!

دوربین روی آلیت هنگام نشستن زوم میکند. تصویر متوسط از حاضران در کلاس.

مدیره - دیدین؟ . . . اون حاضر!

لوژاندر - بقیه هم حاضرن؟

معلم - همه، من کنترل کردم.

خانم لوژاندر - (ناراحت) همه جارو گشتین؟

معلم - همه مدرسه رو گشتیم .

خانم لوژاندر - (وحشتزده) خدای من . . . پی سیرش اومده؟

لوژاندر چند قدم راه میروه، بعد متشنکین بظرف مدیره برمیگردد.

لوژاندر - اگه فکر میکنین با این توضیحات ما قانع میشیم، اشتباه میکنین خانم .

مدیره - ولی آقا . . .

لوژاندر - (مصمم) باید فوراً پلیس رو خبر کرد.

دوربین با لوژاندر که بظرف آلیت میروه پانورام میکند.

لوژاندر - (به آلیت) پالتوترو کجا گذاشتی؟

آلیت - توی راهروست.

لوژاندر - بیا بریم.

آلیت خوشحال ازجا بلند شده با پدرش راه میافتند. لوژاندر مدیره سری تکان میدهد و همراه همسرش، آلیت و پرستار از کلاس خارج میشود. مدیره و معلم با تأسف آنها را مینگرن.

## دفتر کمیسر - داخلی - روز

کمیسر پشت میزش نشسته و ورقهای را که یک پلیس باو میدهد امضا میکند. صدای ماشین تحریر بگوش میرسد. کمیسر کاغذ را بهپلیس میدهد.

کمیسر - بگو بیان تو.

پلیس - بله.

دوربین با پلیس که بظرف در میروه پانورام میکند. پلیس پیری پشت میز نشسته و مشغول ماشین کردن است. پلیس در را باز میکند و میگوید:

پلیس - خانوما و آقایون میتونن داخلشن. خانم لوژاندر، آلیت، پرستار و آقای لوژاندر داخل میشوند. دوربین با آنها بظرف میز کمیسر پانورام میکند، کمیسر ازجا بلند میشود .

کمیسر - خواهش میکنم فرمایین بنشینین.

خانم لوژاندر و آلیت رو بهعیز کمیسر میشینند. لوژاندر روی صندلی کنار میز، نزدیک کمیسر میشیند و پرستار کمی مقبتر میشیند.

کمیسر - (هم چنان ایستاده است) شما آقای لوژاندر هشتین؟

لوژاندر - بله آقای کمیسر، از اینکه مارو فوراً پذیرفتین متشکرم. تصویر متوسط از اتاق، خارج از تصویر صدای ماشین زدن بگوش میرسد.

کمیسر - (پشت میزش میشیند) مهم نیست. چه کاری میتونم براتون بکنم؟



لوژاندر - دختر کوچیک ما گم شده.

کمیسر - کی؟

لوژاندر - تقریباً یکساعته. مثل هرروز پرستار اونو برده مدرسه. وقتی که معلم شاگردهارو شمرده توی کلاس بودم.

کمیسر یک نسخه فکر میکنم و میبرسد:

کمیسر - کسی با شما دشمن نیست؟ کسی که بخواد شمارو اذیت کنه؟

لوژاندر - نه، نه، تصور نمیکنم. منظورم اینه اگر بچهرو دزدیده باشن

شما میتونین برای آزادیش پولی بپردازین؟

لوژاندر - بله، البته.

کمیسر - فهمیدم. شما شاهده می دارین؟

لوژاندر - (پرستار را نشان میدهد) بله، پرستار شاهده.

پرستار ناراحت دو قدم جلو میآید. کمیسر درحالیکه دخترک را باو نشان میدهد، میبرسد:

کمیسر - شما این بچهرو بردین مدرسه؟

پرستار - بله آقای کمیسر، ولی من هیچ تقصیری ندارم. من مثل هرروز اونو تا در مدرسه بردم. (بدهتک خارج از کادر نگاه میکند) اینطور نیست آلیت؟

آلیت - (درتصویر نزدیک) چرا . . . چرا . . . اون مثل هرروز منو تا دم مدرسه برد.

کمیسر - (جدی) هروقت ازت سؤال کردن جواب بده (یک پرونده بیرون می آورد) حالا باید ورقه گمشدنیرو بر کنیم. (به آقا و خانم لوژاندر درحالیکه

دخترک را نشان میدهد) خوب کردین اونو با خودتون آوردین. اینطوری کارها آسون تر میشه. (به آلیت اشاره میکند) بیا اینجا کوچولو.

آلیت از جا بلند میشود. دور میز میچرخد و به کمیسر نزدیک میشود. کمیسر او را نگاه میکند و روی کاغذ مینویسد.

کمیسر - خب، حالا اسمترو میونیم: لوژاندر، اسمت کوچیکه؟

آلیت - آلیت.

کمیسر - ژاد . . . سفید، سن؟

آلیت - هشت سالونیم.

کمیسر - (میونید) دوباره به آلیت نگاه میکند) موقعیت خانوادگی . . . مجرد . . . چشمها . . . قهوه ای . . . موها . . . بلوطی. قند چقدره؟

تصویر عمومی از پشت سر کمیسر. خانم لوژاندر جواب میدهد.

خانم لوژاندر - یاکتورتیست و هفت.

**واکسی -** (خارج از تصویر) راست میگین!  
مرد - توی انجیل هم تقریباً همین‌طور نوشته.

## برج مونپارناس - خیابان - خارجی - روز

مرد عینکی کسانتی‌قبل درخیابان راه می‌رود. چندان منتظیل‌شکل بزرگی در دست دارد. مرد بطرف برج مونپارناس می‌رود. دوربین روی برج بالا می‌رود.

### قطع

مرد داخل آسانسوری که بالا می‌رود ایستاده. عینکش را برمی‌دارد و با دقت پاک میکند. علامت داخل آسانسور طبقه سی‌ام را نشان می‌دهد. آسانسور توقف میکند. در آسانسور باز می‌شود. مرد بیرون می‌رود.

### قطع

درآخرین طبقه برج، مرد عینکی چندانش را کنار یک پنجره میگذارد و درحالی‌که از پنجره پایین‌تر می‌نگرد، آهسته پالتویش را درمی‌آورد. تصویر درشت دست مرد که چندان را باز میکند و از داخل آن یک تفنگ دوربین‌دار بیرون می‌آورد. مرد آرام و با دقت تفنگ را آماده کرده، درآن تفنگ میگذارد، تصویر متوقف می‌شود و بطرف پنجره‌ای نیمه‌باز می‌رود. تفنگ را بشانه‌اش تکیه می‌دهد و درحالی‌که انگشتش روی ماشه است، مدتی طولانی نشانه می‌گذارد.

### قطع

در یک پیاده‌روی برجمعیت، بی‌آنکه صدای شلیک گلوله‌ای بگوش رسد، یکی از عابران روی زمین می‌فلطد. مردم بدون تفاوت نگاه میکنند و می‌گذرند.

### قطع

تصویر درشت از دست مرد، تفنگ را برمی‌کند و نشانه می‌رود.

### قطع

جلو یک گاراژ. دو مکانیسن مشغول تعمیر چند موتورسیکلت هستند. عابرین در رفت‌وآمد می‌باشند. ناگهان یکی از مکانیسن‌ها و سپس دیگری یک لحظه بی‌حرکت شده و سپس روی زمین می‌فلطد.

### قطع

دوربین از بالا بپایین سقوط یک پرند را تعقیب میکند. پرند در یک پارک عمومی جلوی پای زنی که روی یک نیمکت نشسته است، زمین می‌افتد. یک کالسکه بی‌سپر کنار زن قرار دارد. زن متوجه سقوط پرند نمی‌شود. از میان عده‌ای که در آن نزدیکی ایستاده‌اند، یک زن جدا شده بطرف پرند می‌رود و آن‌را از روی زمین برمی‌دارد.

### قطع

در یک خیابان پر از ازدحام، یک سپور سیاه‌پوست، مشغول جازو کردن خیابان است. ناگهان با تمام میکل روی زمین می‌افتد. مردم لحظه‌ای می‌ایستند. باو نگاه می‌کنند و سپس برآه خود ادامه می‌دهند.

### قطع

درآخرین طبقه برج، مرد عینکی درحالی‌که تفنگش را در دست دارد، بطرف پنجره دیگر می‌رود.

### قطع

در یک خیابان پررفت‌وآمد، دومرد روبروی یکدیگر ایستاده، یکی سیگار دیگری را آتش می‌زند. دراین لحظه مردیکه سیگار برلب دارد، روی زمین می‌فلطد. خارج از تصویر صدای آژیر پلیس بگوش میرسد.

### قطع

مرد عینکی بطرف پنجره‌ای دیگر می‌رود.

### قطع

در میدان، اتوبوس توریستها توقف میکند. عده‌ای ازآن پیاده شده، از میدان عبور میکنند. ناگهان یکی از توریستها روی زمین می‌افتد.

### قطع

دوربین از پشت شیشه پنجره، خیابانی را بطور سرازیر درکادر دارد. دوربین بطرف مرد عینکی که با تفنگ نشانه می‌رود، پانورام می‌کند.

### قطع

دریک اتاق مردی در بستر خوابیده است. زن زیبایی سینی صبحانه او را می‌آورد و کنارش روی تخت می‌نشیند. مرد بروی زن تسم می‌کند. از بیرون صدای کارهای ساختمانی بگوش میرسد. زن بطرف پنجره می‌رود تا آنرا ببیند.

### قطع

تصویر درشت از مرد که نشانه می‌رود.

### قطع

زن ناگهان جلوی پنجره روی زمین می‌افتد. مرد حیرت‌زده از تخت پایین

**کمیسر -** وزنت چقدر.

**خانم لوژاندر -** بیست‌وپنج کیلو.

**کمیسر -** (هم‌چنان مینویسد) پالتوی‌آبی تته. کفته‌ای سیاه باجوراها‌ی سفید (سرش را بلند میکند) «توشاره» اون مأموررو صدانکن.

ماشین‌نویس ازجا بلند می‌شود. در را باز میکند و مأمور را صدا می‌زند.

**توشار -** سرکار، شارو میخوان.

مأمور پلیس داخل می‌شود. جلوی میز می‌رود، پاشنه‌هایش را بهم می‌کوبد و سلام می‌دهد. کمیسر روقای را که برکرده باو می‌دهد.

**کمیسر -** بگریه. به فرماندوتون بگو تمام پازیررو بگرده باید این دختر کوچولو رو پیدا کنین.

مأمور پلیس روقه را می‌گیرد.

**کمیسر -** اطاعت آقای کمیسر (آیسترا نشان می‌دهد) دخترکوچولو همینه؟ کمیسر - بله، چطور مکه؟

**پلیس -** مینوتیم اونو با خودمون بیرونیم؟

**کمیسر -** نه، نه، لازم نیست، خوب نگاهش کن تا بتونی بشناسیش. باید فوراً شروع کنین.

**پلیس -** اطاعت آقای کمیسر.

مأمور پلیس به‌آلیت تریک شده او را نگاه میکند پالتویش را کنار می‌زند تا رنگ لباسش را ببیند. کمیسر به پلیس نگاه میکند و باجانت صعبی ازجا بلند می‌شود. تصویر متوقف از کمیسر، پلیس و آلیت.

**کمیسر -** (آهسته) سرکار... کفته‌اترو دیدی... وضع خوبی ندانر.

**پلیس -** (ناراحت) بله... آخه امروز صبح وقت نکردم.

**کمیسر -** خلیعب... برو دیگه!

مأمور پلیس سلام می‌دهد و از اتاق خارج می‌شود. تصویر متوقف از آقا و خانم لوژاندر. آلیت به‌لوی مادرش نشسته است. لوژاندر ازجا برمی‌خیزد.

**کمیسر -** خب... خانم، آقا، هیچ ناراحت نباشین. ما اقدام لازم‌رومیکسیم شما هم اگر خبری پیدا کردین بما اطلاع بدین. حتی اگر بهتون گفتن که نباید پلیس‌رو در جریان بگذارین.

**لوژاندر -** حتماً.

**خانم لوژاندر -** متشکرم آقای کمیسر.

**کمیسر -** خواهش نمیکنم.

**کمیسر** آنها را تا جلوی در شایعت میکند. همه خارج می‌شوند. کمیسر در را می‌بندد. با حالتی حاکی از احساس رضایت بطرف می‌زش رفته و پشت آن می‌نشیند. ماشین‌نویس جلو رفته، پرونده‌ای را باو می‌دهد. ماشین‌نویس از کادر بیرون می‌رود. کمیسر روی صندلی گردانش می‌چرخد. سرش را خم می‌کند و به کفته‌های براقش نگاه می‌کند.

## دکه واکسی - داخلی - روز

تصویر تریک از واکسی که تندتند کفته‌های را برق میاندازد. دوربین بالا می‌رود و مأمور پلیس را نشان می‌دهد. واکسی کارش را تمام میکند. مأمور بلند شده و پول واکسی را می‌بردازد.

**واکسی -** متشکرم... (مأمور خارج می‌شود) خداحافظ.

دوربین روی مشتری دیگر واکسی می‌رود. مرد چهل ساله‌ایست که لباس خوش‌دوختی پوشیده و عینک بچشم دارد. یک سگ روی صندلی مجاور نشسته است.

**واکسی -** بفرمائین.

**مرد -** روز بخیر.

واکسی شروع به واکس‌زدن کفته‌های مرد می‌کند. مرد، سگ واکسی را نوازش می‌کند.

**مرد -** سگ تشنگی دارین...

**واکسی -** آه، بله.

**مرد -** تمام روز اینجاست؟

**واکسی -** نه، گاهی می‌ره بیرون می‌گرده.

**مرد -** بااینهمه ماشین خطری براش پیش نمی‌آد؟

**واکسی -** نه، عادت داره.

**مرد -** اسش چیه؟

**واکسی -** چیکو.

زوم روی سگ، دست مرد سر سگ را نوازش می‌کند.

**مرد -** (خارج از تصویر) چیکو، چیکو، مامانی... بنظر من باید آدم‌های‌رو که با حیوونها برنفراری میکنند، یک سنگ بگردشون بست انداخت تو دریا.

آمده، بز تریك ميشود.

### قطع

تصوير درشت از مرد که باز نشانه ميروند.

### قطع

در باغ توليري مردم مشغول رفت و آمد هستند. زنی زمين ميازند. مرد جواني بطرف زن رفته سرش را لمس ميکند. بعد بدستش نگاه ميکند که از خون قرمز شده است.

### قطع

دوربين از روی برج مونپارناس پائين مي آيد و يك بازار روز را درکادر ميگيرد. مردم در رفت و آمد هستند، يك زن روی زمين ميفلند.

### قطع

يك قايق موتوروي روی رودخانه سن نزديك كليساي تتردام در حرکت است. مردی که هدايت قايق را برعهده دارد ناگهان از ديدن چیزی حيرت ميکند. مرد بطرف همسرش که مشغول پهن کردن لباس های شسته شده روی طباط است ميروند. زن بيحرکت روی زمين ميازند. مرد مقابل او زانو ميزند.

### قطع

در يك کوجه خلوت، مرد نسبتاً سنی در حالیکه روی زمين افتاده، خودرا بجلو ميکشد. دستش را که روی شکمش قرار داده، آلوده بخون است. مرد ناله ميکند.

### قطع

در تراس يك کافه، گارسون در حالیکه يك سيني در دست دارد، بطرف ميز مشترکها ميروند. گارسون ناگهان روی ميز سقوط ميکند.

### قطع

در يك خيابان نزديك برج مونپارناس دو مأمور پليس با دقت به سمت بالا نگاه ميکنند. یکی از آنها يك دوربين جلوی چشم دارد.

### قطع

آخرين طبقه برج از داخل دوربين چشمی. مرد عينکی از یکی از پنجره ها با تفنگ تاشه گيری کرده است.

### قطع

مأمور اول - (با دوربين نگاه ميکند) آها... خودشه... ميبينمش... اونجاست!

### قطع

(دوربين را به همکارش ميبهد) پنجره طبقه آخر... الان خبر ميمد! مأمور اول با عجله دور ميشود. دوربين او را تعقيب ميکند. مأمور بسمت يك تلفن مخصوص پليس ميروند. دريه جلوی تلفن را باز کرده و گوشتی را برمي دارد.

### قطع

در تراس يك کافه مردم جدی را که روی زمين افتاده نگاه ميکنند. چند پليس از راه ميرسند. خارج از تصوير صدای آژير شنیده ميشود.

## راهروی دادگاه - داخلی - روز

صدای زنگ بگوش ميرسد. دوربين بطور سرازير پاهای عدهای زن و مرد را که بطرف سالن دادگاه ميروند درکادر دارد. دوربين با آنها تراولینگ ميکند. جمعيت پشت بدوربين از پله ها بالا ميروند. در ميان آنان يك وکيل مدافع ديده ميشود.

## سالن دادگاه - داخلی - روز

تصوير متوسط از در ورودی سالن دادگاه. افرادی از طبقات مختلف وارد شده و روی صندلها مینشینند. صدای همهمه جمعيت شنیده ميشود. دوربين روی چايگاه قضات پانورام ميکند. چايگاه هنوز خالی است. وکلای مدافع با یکديگر مشغول صحبت هستند. تصوير متوسط از يك در که مرد عينکی از آن همراه دوپليس وارد ميشود. به دستهای مرد عينکی دستپند زده شده است. مرد عينکی خونرد در چايگاه متهمين ميبيند. در ديگری باز ميشود، مردی داخل شده، سمره به بدر ميزند و با صدای بلند ميگويد:

مرد - هيئت قضات!

رئيس دادگاه همراه با قضات وارد شده و سرجايشان ميبينند. رئيس دادگاه پرونده ای را که جلوی رو وارد باز ميکند. حاضران در دادگاه نيز جلوس ميکنند.

رئيس دادگاه - متهم برخيز!

تصوير متوسط از متهم که شیشه های عينکش را پاك ميکند. سرش را بلند ميکند.

مرد عينکی - ... (ازجا بلند ميشود).



رئيس دادگاه - (به متهم) هيئت قضات پس از مشاوره درباره (تراولینگ بطرف رئيس دادگاه که رأى قضات را ميخواند) محکوميت متهم بجرم قتل عمد با هتت رأى موافق.

تصوير متوسط از نيمرخ رئيس دادگاه در حالیکه متهم در عقب تصوير در چايگاه متهمين ايستاده است.

رئيس دادگاه - و درمورد مخففه با هتت رأى مخالف...

مرد عينکی ميخواهد نشيند، یکی از پليس ها مانع ميشود. تصوير متوسط رئيس دادگاه از رو بروی.

رئيس دادگاه - طبق مواد ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۴ و همچنین طبق ماده ۱۲ قانون کيفری و لو اسور برار» را به مجازات اعدام محکوم ميکند.

تصوير متوسط از متهم که شانه هايش را بالا ميافکند. تصوير متوسط از رئيس دادگاه که پرونده را ميبيند.

رئيس دادگاه - محاکمه جنايي خانمه پذيرفت.

رئيس دادگاه ازجا بلند ميشود. تصوير متوسط از متهم که با حرکت سر به هيئت قضات احترام ميگذارد بعد دستهايش را بالا مي آورد و یکی از پليس ها دستپند او را باز ميکند و با او دست ميبهد. پليس ديگر نيز دست متهم را ميفشارد. پليس ها چايگاه متهمين را ترک ميکنند. وکلای مدافع مرد عينکی از جا برخاسته و به متهم تيرک ميگويند. یکی از آنها سيگاری به متهم تعارف ميکند و ديگری سيگار را آتش ميزند. صدای همهمه جمعيت بگوش ميرسد. دوربين روی مرد عينکی که سيگار برلب دارد، ميفاند. مرد عينکی با کيفای آرام اطرافش را مينگر. بعد بالنویش را روی دست افکند و بطرف درخروجی ميروند. (تراولینگ) در آستانه درخروجی مردم با تيرک ميگويند. مرد عينکی در حالیکه دست مردم را ميفشارد و با آنها تسم ميکند، بزحمت راهی پيدا کرده و بيرون ميروند.

## پلکان جلوی درخروجی - خارجی - روز

مرد عينکی در حالیکه سيگار برلب دارد، از پلکان جلوی در خروجی پائين ميروند. دوربين با او به عقب تراولینگ ميکند. پشت سرش وکلای مدافع و تماشاچيان در حرکتند. مرد پائين پله ها از مقابل ستون بزرگی که روی آن نوشته شده: «دادگاه» ميگذرد و ضمن راه رفتن بالنویش را ميبوشد. عده ای از مردم با انگشت او بهم نشان ميبندند و عده ای نيز خود را باو نزديك ميکنند.

يك زن - يك امضا خواهش ميکنم!

زن ديگر - يکی ديگه لطفاً!

زن - متشکرم.

مرد در فتره‌های تماشگران را امضا میکند. خارج از تصویر این صدا  
بگوش برسد . . .  
صدا - محاکمه فائل چهارده ماه طول کشید. در این مدت جستجوی دخترک  
ادامه داشت. تا روزی که . . .

## دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

رئیس پلیس که مرد پنجاهساله‌ایست، مقابل میز تحریرش ایستاده است.  
سیگاری روشن میکند، چند قدم برمیدارد. در این موقع منشی‌اش که جوانی بلندقد  
و ریشواتی وارد میشود.

منشی - آقای رئیس، آقای لوژاندر منتظر است.

رئیس پلیس - آه بله، بگو داخلش.

منشی بطرف در رفته آنرا باز میکند.

منشی - (بطرف اتاق مجاور) بفرمائین آقا.

لوژاندر داخل شده بطرف رئیس پلیس می‌رود.

لوژاندر - آقای رئیس . . .

لوژاندر با رئیس پلیس دست میدهد.

رئیس پلیس - بفرمائین بنشینین.

هر دو روبروی هم می‌نشینند. در این موقع منشی دیگر رئیس پلیس که زن  
نسبتاً منشی‌است با پرونده‌ای که در دست دارد داخل کادر میشود.

رئیس پلیس - (به لوژاندر) بعد از این مدت طولانی شاید دیگه مایوس  
شدین. با اینحال من برای شما خبرهای خوبی دارم.

لوژاندر (خوشحال) - بالاخره موفق شدید؟ . . . این غیرممکنه!

رئیس پلیس - (راضی) بله.

رئیس پلیس به منشی‌اش اشاره میکند.

رئیس پلیس - بکین بیان تو.

منشی در دیگری را باز کرده، با اشاره او آلیت و مادرش داخل میشود.  
آلیت بطرف پدرش می‌رود. لوژاندر او را درآغوش گرفته، بلند میکند.

رئیس پلیس - بفرمائین بنشینین خانم.

همه بااستنا، منشی می‌نشینند.

لوژاندر - معذرت می‌خواهم . . . (بهمسرش) تو کجا بودی؟ . . . دوساعت  
منتظرت بودم.

خانم لوژاندر - (نازاحت) کار دیگه‌ای نمیتونستم بکنم.

لوژاندر - (نازاحتی) میتونستی تلفن کنی.

خانم لوژاندر - نمیتونستم کجاش.

تصویر متوسط از پشت سر رئیس پلیس. آقا و خانم لوژاندر روبروی او  
نشسته‌اند. لوژاندر آلیت را روی زانوش نشانداده است.

لوژاندر - (به رئیس پلیس) آقای رئیس نمیدونم چطور ازتون تشکر کنم.  
با دخترم خوش رفتاری کردن؟

رئیس پلیس - بله هیچی کم نداشته اینطور نیست خانم؟

خانم لوژاندر - (به همسرش) هیچی، مثل همیشه، خودت خوب میدونی.  
لوژاندر - چطور اونو پیدا کردین؟

رئیس پلیس - (در تصویر متوسط از روبروی) صورت جلسه اینجاست. الان  
برائون می‌خوانم.

(دوربین بطرفش تراولینگ میکند) داستان جالبیه. (میخواند) در شب  
هشتم فوریه ساکان «لیژیو» از یک انفجار شدید از خواب می‌بیدند. وقتی اولین

گروه امداد بحال می‌رسند باکمال تعجب . . .

در این موقع صدای سرفه منشی خارج از تصویر شنیده میشود. رئیس پلیس  
باو نگاه میکند. تصویر نزدیک از منشی که به‌ساعتش اشاره میکند. تصویر نزدیک  
از رئیس پلیس که ساعتش را می‌نگرد.

رئیس پلیس - چطور؟ . . . ساعت یکونیم شد. (به لوژاندر خارج از  
تصویر) اوه، متأسفم . . . باید برم . . . یک قزاق خیلی مهم دارم.

رئیس پلیس از جا بلند میشود. تصویر عمومی از اتاق.

لوژاندر - خواهش میکنم.

رئیس پلیس - منشی‌ام بقیه‌اش رو برائون می‌خوانه (منشی نزدیک میشود  
رئیس پلیس کاغذ را باومیدهد) بگیرین ژاکتین ممکنه از اینجا بخونی (به لوژاندر)

خداحافظ. بازم معذرت می‌خواهم.

رئیس پلیس بطرف در خروجی می‌رود. دوربین او را تعقیب میکند. منشی  
کماک میکند تا باوتویش را بیوشد.

تصویر متوسط از لوژاندر، همسرش و آلیت. صدای منشی خارج از صحنه  
شنیده میشود.

## خیابان - خارجی - روز

یک اتومبیل دولتی با پرچم سرنگ کنار پیاده‌رو می‌ایستد. راننده پائین  
می‌آید، کلاهش را برمی‌دارد و در عقب را باز میکند. رئیس پلیس با عجله از اتومبیل  
پیاده میشود و به‌ساعتش نگاه میکند.

راننده - اینجا منتظر باشم آقای رئیس؟

رئیس پلیس - نه، نه، میتونی برگردی. خداحافظ.

راننده سوار اتومبیل میشود. رئیس پلیس باعجله بطرف یک بار رفته، داخل  
می‌گردد.

## بار - داخلی - روز

بار خلوت و نیمه تاریک است. صدای موزیک شنیده میشود. درحالیکه  
رئیس پلیس داخل میشود، دومرد از تزارش گذشته بیرون می‌روند. رئیس پلیس  
بطرف بار رفته، کلاهش را برمی‌دارد.

بارمن - سلام آقای رئیس.

رئیس پلیس - سلام ژورژ (بطرفی خارج از تصویر اشاره میکند) هنوز  
نیومدن؟

بارمن - نه آقای رئیس.

رئیس پلیس - ولی ما ساعت یکونیم قرار داشتیم. گوش کن. این موزیک رو  
بیند. نمیشه آدم به یکبار یا رستوران بره و موزیک کسرو شده بشنوه. خواهش  
میکم بنشین!

رئیس پلیس با لنتو و کلاهش را بجارختی آویزان میکند. بارمن یک بطری  
ویسکی برمی‌دارد.

بارمن - مثل همیشه؟

رئیس پلیس - بله البته.

درعقب تصویر بارمن موزیک را قطع میکند. رئیس پلیس بطرف میزی  
که روی آن وسایل بازی دومینو چیده شده، می‌رود و پشت‌آن می‌نشیند. با بی‌سری  
ساعت را نگاه میکند. چمه بازی دومینو را برمی‌دارد و آنرا روی میز خالی میکند.

زوم روی دستش که مهرها را روی میز می‌چیند. تصویر درشت، رئیس پلیس  
با شنیدن صدای پا سرش را برمیگرداند. درقسمت عقب تصویر، زن زیبایی که  
حدود سی‌سال دارد و لباس‌سیاه پوشیده، وارد میشود.

بارمن - سلام خانم.

زن - سلام (لهجه ایتالیایی دارد).

بارمن - پشت باز می‌نشین؟

زن - نه، متشکرم. اونجا می‌نشینم.

دوربین با زن که بطرف میز می‌رود پانورام میکند.

بارمن - بسیار خوب.

تصویر نزدیک از رئیس پلیس که توجهش شدت جلب شده، خیره خیره  
زن را نگاه میکند و متوحش بنظر می‌آید. نگاهش را از زن می‌گرد و دوباره با  
مهرها بازی میکند. با اینحال زیرچشم متوجه زن سیاه‌پوش است. چند لحظه تردید  
میکند، بعد ازجا بلند شده بطرف میز زن می‌رود. تصویر متوسط از زن، رئیس  
پلیس جلوس می‌آید.

رئیس پلیس - خیلی معذرت می‌خواهم که مزاحم شدم خانم، ولی . . .

رئیس پلیس کارتت را از جیب درآورده و به زن نشان میدهد.

رئیس پلیس - ابداً ترسین. من رئیس پلیسم.

زن سیاه‌پوش نگاه سعی بکارت انداخته و می‌گوید:

زن - خوشوقت!

رئیس پلیس - اجازه میدین یک لحظه اینجا بشینم؟

زن - خواهش میکنم.

رئیس پلیس - متشکرم.

رئیس پلیس روبروی زن می‌نشیند. یک لحظه سکوت میشود. بارمن مشروب  
زن را می‌ورد.

بارمن - آقای رئیس، مشروب شمارو برارم رومیزتون؟

رئیس پلیس - بله، متشکرم. بزار روی میزم.

بارمن ازکادر خارج میشود. دوربین بطرف آندو تراولینگ میکند.

رئیس پلیس - شما اغلب باین بار می‌آین؟

زن - این دفعه اوله.

رئیس پلیس - وقتی شمارو دیدم سخت تعجب کردم . . . میدونین چرا؟

زن - نه، نمیدونم.

رئیس پلیس - امروز چهارمین ساروز مرگ خواهرمه، اونو خیلی دوست داشتم.

تصویر تردیک از زن که مشروب میآشامد. تصویر تردیک از رئیس پلیس.  
رئیس پلیس - اون کاملاً بشما شباهت داشت. طوریکه فکر کردم دارم دوباره مبینتمش. همین صورت، همین سدا، همین طرزرا رفتن، اسش مارگرت بود.  
زن - (میخندد) اسم من استله.

رئیس پلیس - یادم میآید یک روز بعد از ظهر تایتون ... هوا خیلی گرم بود ...

### خانه رئیس پلیس - داخلی - روز

زمان چند سال به عقب برمیگردد. رئیس پلیس پشت میز کارش نشسته است. هوا فوقالعاده گرم است. یک پیراهن تابستانی بر تن دارد و نگاهش عرق پشانی و گردنش را با یک دستمال خشک میکند. بعد از جا بلند میشود بطرف پنجره میروند و آنرا میبندد و دوباره پشت میز مینشیند. ناگهان یک ناگهان از اتاق مجاور صدای پیانو بلند میشود. یک پلنتر آهنگ «کارناوال» شومان را میوازند. رئیس پلیس کاغذ را روی میز میگذارد، سرش را بلند میکند، و به موسیقی گوش میدهد. از جا بلند میشود و در حالیکه عرق صورتش را خشک میکند، از اتاق خارج میشود.

### راهرو - داخلی - روز

در راهرو رئیس پلیس با مادرش که زن سنی است، روبرو میگردد. مادر از دیدن او تعجب میکند.

مادر - تو اینجا؟

رئیس پلیس - بله.

مادر - مگه ساعت سه قرار نداشتی؟

رئیس پلیس بدنبال صدای موسیقی حرکت میکند. مادر دنبالش راه میافتد. رئیس پلیس - هوا خیلی گرمه، حوصله ندارم برم.

مادر - هوا گرمه؟ تو میخوای چیزی بندهی، بهت کمک گفته بودم.

رئیس پلیس بدون توجه به سرزنشهای مادرش، دری را باز کرده داخل میشود. دوربین روی مادر که شانههایش را بالا میافکند، میماند.

### اتاق خواهر رئیس پلیس - داخلی - روز

خواهر رئیس پلیس که فوقالعاده بزن سیاهپوش بار شباهت دارد، مشغول نواختن پیانو است. وی کاملاً برهنه است. رئیس پلیس داخل شده، دور پیانو میچرخد و به خواهرش تردیک میشود. ابتدا از برهنه بودن او تعجب میکند. خواهرش ضمن نواختن پیانو یاو تبسم میکند. رئیس پلیس خم شده و با دقت به ورقهای نت نگاه میکند. خواهر به نواختن «کارناوال» شومان ادامه میدهد. سینههای بزرگ برهنه اش ضمن نواختن تکان میخورد. آهنگ به پایان میرسد. رئیس پلیس در میان ورقهای نت به جستجو میپردازد.

خواهر - میدونی. فکر نمیکنم به «تولوز» برم، میخوام به مامان بگم.

رئیس پلیس - مادر عصبانی میشه ... ولی حق باتونه.

خواهر - غذا خوردنهای خانوادگی، عموها، پسرعموها ... واقعا خسته کنند!

رئیس پلیس - (موهای او را نوازش میکند) میفهمم.

خواهر - تازه ساعت سه بعد از ظهر توی «تولوز» چکار کنم؟

رئیس پلیس - بپتوابا، (یک ورقه نت بر میدارد) خواهش میکنم راپسودی «براس» رو برام بزن.

رئیس پلیس ورقه نت را روی پیانو میگذارد، خواهرش بدون معطلی شروع به نواختن میکند. رئیس پلیس با چشم تنها را دنبال میکند. بعد در حالیکه سیگاری بر لب میگذارد، دور پیانو میچرخد، فندکی که در دست دارد زیر پیانو میاندازد. رئیس پلیس خم میشود. (دوربین با او پایین میآید) چهارمست و با زیر پیانو میروند. باهای خواهرش که پندالهای پیانو را میفتارند، دیده میشوند. خواهر جوراب و کفش راحتی بپا دارد.

### بار - داخلی - روز

تصویر متوسط از رئیس پلیس و زن سیاهپوش که روبروی هم نشسته اند. رئیس پلیس - بالاخره اون به «تولوز» نرفت (مکت، باتانر ادامه میدهد)

چند روز بعد هم مرد، شام پیانو میزنین؟

زن - بله، یک کپ.

رئیس پلیس - شا ... شا فرانسوی نیستین. مگه نه (یک پاکت سیگار از جیبش درمیان آورد).

زن - من در ایتالیا بدنیا آمدم.

رئیس پلیس - آه، بله. در این موقع مرئی وارد بار شده بطرف میز رئیس پلیس میروند.

رئیس پلیس - (بمرد) الان میام.

رئیس پلیس - (به زن) سیگار میکشینی؟

زن - نه، متشکرم.

رئیس پلیس - (پاکت سیگار را نشان میدهد) اجازه میدین؟

زن تبسمی کرده سرش را تکان میدهد.

زن - خواهوتون از چه مرضی مرء؟

رئیس پلیس - (با تأسف) از کلیک میزررا.

زن - این چه مرضیه؟

رئیس پلیس - مرض وحشتناکیه، بخصوص آخرش، از دهن مریش مدفوع بیرون میآید. آوه بیخنین!

زن - آوه ... چه وحشتناکه!

تصویر متوسط از بارمن که پشت بار ایستاده است. لفتنی که روی پیشخوان قرار دارد، رنگ میزند. بارمن جواب میدهد.

رئیس پلیس - (خارج از تصویر) باید شمارو ترک کنم ... ملاقاتتون خیلی خوشحال شدم ... دلم میخواد باز ببینمتون.

بارمن - (در تلفن) لطفاً یک لحظه سیرکین.

رئیس پلیس - (در همان زمان، خارج از تصویر) شمارو بچشن ادمرتون دعوت میکنم ...

بارمن گوشی را روی پیشخوان گذاشته از کادر خارج میشود.

زن - (خارج از تصویر) باکامل میل ... تصویر متوسط. بارمن مقابل رئیس پلیس میایستد.

بارمن - آقای رئیس، شمارو پای تلفن میخوان.

رئیس پلیس - حتماً مارسله که دیر کرده؟

بارمن - فکر نمیکنم آقای رئیس.

رئیس پلیس - غیر از اون کسی نمیدونه من اینجا.

بارمن - بکم تشریف ندارین؟

رئیس پلیس - نه، بی سر کیه.

بارمن از کادر خارج میشود. رئیس پلیس به زن تبسم میکند.

رئیس پلیس - یک لحظه آدمرو آروم نمیزارن. لطفاً اسم و آدرسونو بمن بدین.

تصویر تردیک از بارمن که گوشی تلفن را در دست دارد. با رئیس پلیس خارج از کادر صحبت میکند.

بارمن - آقای رئیس، خواهوتون مارگرتبه.

تصویر متوسط از رئیس پلیس و زن سیاهپوش.

رئیس پلیس - (حیرت زده) چی؟

بارمن - (خارج از تصویر) میگه باید با شا حرف بزنی.

رئیس پلیس - (خشمگین) ژرژ بهش بگو بره گمشه (به زن نگاه میکند

و میخندد) یک شوخی بیزمه است. خواهرم چهارساله مرده.

تصویر تردیک از بارمن. گوشی را همچنان در دست دارد.

بارمن - آقای رئیس ...

رئیس پلیس - (خارج از تصویر) بله؟

بارمن - اصرار داره امشب شمارو در قبرستون ببینه. میگه کلید مقبره

توی کشوی سمت راست میز تونه!

رئیس پلیس - (تصویر تردیک، وحشت زده) بله ... درسته. (یک لحظه فکر میکند) ... از سر بیرون اون روز گرم تایتون وقتی داخل اتاقش شدم، چه آهنگی خواستم با پیانو برام بزنه؟

بارمن - (تصویر تردیک) آقای رئیس میخوان بدونن اون روز گرم تایتون وقتی داخل اتاقتون شدم، چه آهنگی خواستم با پیانو براشون بزنین؟

بارمن با دقت گوش میکند. بعد بر رئیس پلیس میگوید:

بارمن - راهبودی «براس» آقای رئیس.

تصویر متوسط از روبرو از رئیس پلیس و زن، رئیس پلیس که سخت وحشت کرده سیگارش را در زیر سیگاری له میکند زن سیاهپوش را تگریسته از جا بلند میشود. بطرف تلفن میروند. (تراولینگ به عقب) بارمن گوشی تلفن را در دست دارد.

**رئیس پلیس -** بده بمن! رئیس پلیس با دستی لرزان گوشی را میگردد (آلو؟ آلو؟ آلو... بله، نم... شما کی هستین؟)  
**رئیس پلیس** نگاهي سریع بطرف زن سیاهپوش افکنده و با دقت گوش میکند. صورتش درهم می‌رود. با صدائی مضطرب میگوید:  
**رئیس پلیس -** به‌سار واقعی مرگ بی‌برم... اشپ... آخه... آخه...  
**رئیس پلیس -** آلو... آلو...  
 چندبار روی تلفن میزند. بعد نامیدانه گوشی را میگذارد.

## در ورودی گورستان - داخلی - شب

ساعت حدود یازده است. يك تاكسي جلوی درگورستان توقف میکند. رئیس پلیس از تاكسي پیاده شده بطرف در آهنگی گورستان می‌رود و زنگ میزند. يك نگهبان در را باز میکند.  
**نگهبان -** چی می‌خواهین؟  
**رئیس پلیس -** می‌خوام پیام تو.  
**نگهبان -** قبرستون این ساعت تعطیله.  
**رئیس پلیس -** می‌دونم، اما من آقای ریشون هستم. مقبره خونوادگیم اینجاست... بزاین پیام تو.  
**نگهبان -** ولی اجازه مخصوص لازمه.  
**رئیس پلیس** صباتی کارت شناسائی‌اش را درآورده به نگهبان می‌دهد.  
**رئیس پلیس -** (آهسته) من رئیس پلیس هستم.  
**نگهبان** کارت را میگردد، میخواند ویس می‌دهد.  
**نگهبان -** خلیه‌خپ... یباین تو (رئیس پلیس با عجله داخل میشود) باهاتون پیام؟  
**رئیس پلیس -** نه... نه... لازم نیست.  
**رئیس پلیس** در یکی از خیابانهای گورستان برام می‌افتد. دوربین روی نگهبان می‌ماند. شاه‌هاش را بالا می‌افکند بعد بطرف تلفنی که روی دیوار نصب‌شده می‌رود وگوشی را برمی‌دارد.  
**نگهبان -** آلو... آلو...

## گورستان - خارجی - شب

مهابت همچا را روشن کرده است. رئیس پلیس با عجله از میان گورها بطرف دوربین می‌آید. يك چراغ قوه در دست دارد که روشن نیست. رئیس پلیس مقابل مقبره خونوادگی می‌رسد. يك لحظه تردید میکند، بعد با قدم‌های مصمم به‌در برتری مقبره نزدیک شده، کلبه‌ای از جیبش بیرون می‌آورد و قفل را باز میکند. در با صدای خشکی باز میشود. رئیس پلیس چراغ قوه‌اش را روشن کرده، داخل میشود.

## مقبره - داخلی - شب

داخل فضای تاریک مقبره چند تابوت روی سکوهائی قرار داده شده‌است. رئیس پلیس از پله‌ها پائین می‌آید نور چراغش را روی تابوتها می‌اندازد. کلاحترا روی يك تابوت می‌گذارد و بطرف تابوت بعدی می‌رود. از در تابوت موهای بلند قهوه‌ای‌رنگ جسد بیرون آمده، رئیس پلیس يك لحظه موها را نوازش میکند بعد ناگهان متوجه تلفنی میشود که کنار تابوت قرار دارد. گوشی تلفن را برمی‌دارد، نگاه میکند و دوباره سر جایش می‌گذارد. بعد ویس میکند در تابوت را باز کند ولی موفق نمیشود. چراغ قوه را روبروف تابوت می‌گذارد، از جیب پالتوش يك قبچی بیرون می‌آورد و تیفنه آترا لای در تابوت فرو میکند. با تمام قوا سعی میکند در تابوت را باز کند. صدای قرق‌ز جوب شنیده میشود. از دور صدای پارس سگ بگوش می‌رسد. ناگهان در قسمت عقب تصویر درمقبره باز میشود. از بیرون نوری بدخل می‌تابد و صدای با بگوش می‌رسد.  
**نگهبان -** (خارج از تصویر) خوشه!  
**نگهبان** همراه با دو پلیس و يك ژاندارم داخل میشود. هنگی بطرف رئیس پلیس رفته او را دستگیر میکنند. رئیس پلیس مقاومت بخرج می‌دهد.  
**رئیس پلیس -** شماها چتون شده... ولم کین!  
**ژاندارم -** بیریش!  
**رئیس پلیس -** (همچنان مقاومت میکند) نمیدونین با کی طرفین!...  
 بهتون دستور میدم ولم کین. من رئیس پلیس هستم!

**ژاندارم -** حرفاترو تو پاسگا بزنا  
**رئیس پلیس -** (رئیس پلیس) بهتون می‌گم ولم کین!.. خبردار واسین!..  
 شاه‌هاتون فوراً. شاه‌هاتونرو بگیرین!  
 پلیسا و ژاندارم بی‌آنکه حرف‌هایش توجهی کنند او را بطرف در می‌راند. دوربین روی نگهبان می‌ماند. نور چراغش را بطرف می‌اندازد تا بابت او چندانخطه بازرسى میکند و بعد از مقبره خارج شده، در را مینماید.

## خیابان گورستان - خارجی - روز

در یکی از خیابانهای گورستان پلیسا و ژاندارم رئیس پلیس را علیرغم مقاومتش با خود می‌برند.

## دفتر کمیسر - داخلی - روز

روی يك دیوار ابتدا کپی تابلوی مشهور «گویا» که صحنه تیرباران اسپانیائی‌ها را توسط سربازان فرانسوی نشان میدهد، دیده میشود. کمی پائین‌تر از این تابلو يك تصویر رسمی از «ژرژ پمپیدو» قرار دارد. تصویر متوسط از پاهای کمیسر، يك پایش را روی يك سندلی گذاشته و با پارچه‌ای مشغول برزانداختن کت‌هایش می‌باشد. صدای چند ضربه بدر بگوش می‌رسد.  
**کمیسر -** (خارج از صحنه) بله  
 دوربین بیرون می‌رود و در را می‌بندد. دوربین کمیسر را که در دست دارد پشت سرش مخفی میکند. در باز میشود يك مأمور بدون درون می‌آید.  
**مأمور -** آقای کمیسر...  
**کمیسر -** بله، بله، بیان تو!  
 مأمور بیرون می‌رود و در را می‌بندد. دوربین کمیسر را که بطرف میزش می‌رود تعقیب میکند، پارچه را در يك کتو می‌گذارد ویس می‌شنید. دوربین روی در پانورام میکند. در باز میشود. رئیس پلیس بدون می‌آید ظاهرش نشان میدهد که تمام شب را بزم‌تاش بوده است. يك پیراهن بدون کراوات پتن دارد. کمر بندش را نیز باز کرده‌اند. با يك دست شلوارش را نگه داشته. با اینحال حالت غرورآمیزی بخود گرفته و خشمش را پنهان داشته است. ژاندارمی که پشت سر رئیس پلیس وارد شده، او را بجلو می‌دهد. يك مأمور دیگر پرونده‌ای را جلوی کمیسر می‌گذارد.

**کمیسر -** (به رئیس پلیس) بشینین.  
**رئیس پلیس** می‌شنید. کمیسر مشغول‌مطالعه پرونده میشود. دوربین بطرف‌او تروایتنگ میکند.  
**رئیس پلیس -** (خارج از تصویر) باید بهتون بگم که رفتار ناشایستی با من داشتن. حتی تراشتن تلفن‌کم.  
**کمیسر** خوسرد پرونده را مینماید.  
 در يك تابوترو باز کین، دستگیر کردن به مأمورین گفتین که رئیس پلیس هستین. تصویر متوسط از رئیس پلیس و کمیسر.  
**رئیس پلیس -** خودتون خوب میدونین که من رئیس پلیس هستم.  
**کمیسر** حرفی نمیزند و درحالیکه رئیس پلیس را نگاه میکند، سرش را تکان میدهد.





**رئیس پلیس -** بختون دستور میدهد وسایل شخصی امرو پس‌بند و با من تا دفتر بیایین. در اونجا با هم صحبت میکنم.  
**کمیسر -** خب، خب، داشتنی میکنم، نش تا بوی تا!  
 تراولینگ بطرف رئیس پلیس که چهارشاه درهم میروم.  
**رئیس پلیس -** تاپوت خواهرم بودا  
**کمیسر -** خواهرتون؟  
**رئیس پلیس -** (عصبانی) بله، رفته بودم خواهرمو ببینم. بهم تلفن کرده بود.

تصویر عمومی از اتاق، کمیسر اشارهای به ژاندارم میکند و میگوید:  
**کمیسر -** خب... برش گردونین بزنند!  
 ژاندارم و یک مأمور دیگر با خشونت رئیس پلیس را از اجزا بلند کرده از اتاق بیرون میرند. کمیسر گوشی تلفن را بر میدارد. دوربین بطرفش تراولینگ می‌کند.

**کمیسر -** (درتلفن) لطفاً رئیس پلیس رو بدین. خیلی فوریه.  
 چند لحظه صبر میکنم. بعد می‌گویند:  
**کمیسر -** آلو... آقای رئیس... معذرت می‌خواهم مزاحم شدم...  
 من کمیسر «دوبوئی» هستم یک نفر رو دستگیر کردیم که ادعا میکند رئیس پلیسه.

## دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

تصویر عمومی از دفتر رئیس پلیس با دکوراسیون، میله‌ها و میز تحریر همیشگی. مرد بنه‌سای سال‌های پشت میز رئیس پلیس نشسته و با تلفن با کمیسر صحبت میکند. رفتارش طوری است که گوئی در دفتر خود نشسته است.  
 کنار او منشی رئیس پلیس در حالیکه چند پرده در دست دارد ایستاده است.  
**رئیس پلیس -** (درتلفن) خودش رو رئیس پلیس معرفی کرده؟ عجیبیه. بن شباهت داره...؟ سمپاتی‌ک؟

### قطع

تصویر متوسط از کمیسر در حالیکه گوشی تلفن را در دست دارد.  
**کمیسر -** ابتدا آقای رئیس.

### قطع

تصویر نزدیک از رئیس پلیس جدید.  
**رئیس پلیس جدید -** آه، فهمیدم، میشه فوراً بیارینش اینجا؟  
 گوشی را می‌گذارد و منشی‌اش یک پرده باو میدهد. رئیس پلیس سرگرم مطالعه میشود. منشی از کادر بیرون می‌رود.

## راهرو - داخلی - روز

منشی رئیس پلیس در راهرو حرکت میکند. دوربین باو به‌عقب تراولینگ میکند منشی با اتاق انتظار میرسد کمیسر روی یک صندلی نشسته و رئیس پلیس با لباس مرتب همراه یک ژاندارم کنار او ایستاده است...  
**منشی -** آقای کمیسر، آقای رئیس منتظر شاست.  
 کمیسر بلند میشود و دنبال منشی برآه می‌افتد. ژاندارم رئیس پلیس را بچلو هل میدهد.

**رئیس پلیس -** (با صدای بلند) هی..! هی!  
 هنگی در راهرو بچلو می‌روند.

## دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

تصویر نزدیک از یک ساعت روی بخاری. دوربین روی منشی که بطرف میز رئیس پلیس جدید می‌رود، پانورام میکند. رئیس پلیس جدید پشت میز نشسته و نام‌های را می‌خواند. در باز میشود. کمیسر و رئیس پلیس قبلی بدون میانند.  
**رئیس پلیس -** آه، شمائین!  
 رئیس پلیس جدید بلند میشود و با رفتاری دوستانه از رئیس پلیس قبلی استقبال میکند.

**رئیس پلیس جدید -** بفرمائین... حالتون چطوره؟  
 دستهای یکدیگر را می‌فشارند. کمیسر حیرت‌زده آنها را نگاه میکند.  
**رئیس پلیس -** متشکرم، شما چطورین؟  
**رئیس پلیس جدید -** متشکرم، خوبم.

منشی به رئیس پلیس کمک میکند تا پاتوش را در آورده، رئیس پلیس جدید رو به کمیسر میکند:

**رئیس پلیس جدید -** آقای کمیسر، شما میتونین برین، ازتون متشکرم.  
**کمیسر -** خواهش میکنم.

**کمیسر از اتاق بیرون می‌رود. دوربین روی دو رئیس پلیس که ایستاده‌اند میماند. رئیس پلیس جدید صندلی پشت میز تحریر را نشان میدهد.**

**رئیس پلیس جدید -** بفرمائین پشتین اونجا.  
**رئیس پلیس -** نه، نه، همین‌جا خوبه.

**رئیس پلیس -** یک صندلی جلوی میز تحریر را نشان میدهد. هر دو روی صندلیهای مقابل میز تحریر میشینند. یک میز کوتاه میان دو صندلی قرار دارد.

**رئیس پلیس -** خیل‌ص... بالاخره شما اونجا، من اینجا (به منشی که در قسمت عقب تصویر اشاره میکند) دوتا اسکاچ لطفاً.

منشی تنظیم میکند واز کادر بیرون می‌رود.  
**رئیس پلیس جدید -** یک جاق شدن.

**رئیس پلیس -** شام همین‌طور.  
**رئیس پلیس جدید -** با این مهمونیهای رسی... چطور میشه رفت؟

**رئیس پلیس -** هی بنوش، هی بخور، باید جواب رد داد!  
**رئیس پلیس جدید -** مشکله!

**رئیس پلیس -** امروز صبح چکار میکنین؟  
**رئیس پلیس جدید -** امروز صبح...  
**رئیس پلیس -** (بادش می‌آید) آه، بله... ظهر درباغ وحش!

**رئیس پلیس جدید -** از درگیری می‌ترسم. ولی احتیاطات لازم رو بعمل آوردم.

**رئیس پلیس -** دوازده کامیون حامل مأمورین رو توی خیابونای اطراف گذاشتم.

**رئیس پلیس جدید -** همین‌باید پهلوی باشن... باید پخشون کرد...  
 عده‌ای رو اینجا، عده‌ای رو اونجا... تا اونا متوجه نشن. اصل مطلب اینه که تزاریم داخل قفسا بشن.

**رئیس پلیس -** قفلها کاملاً بازرسی شدن.  
**رئیس پلیس جدید -** از اینجا گذشته آکه چند حیوون هم از بین برن مهم نیست.

**رئیس پلیس -** زندگی هر یک از مأمورین ما مهمتر از زندگی یک زرافه‌است.  
 منشی با یک سینی که روی آن دو گیلان مشروب قرار دارد، وارد کادر میشود و سینی را جلوی آنها میگذرد. هر کدام یک گیلان بر میدارند. منشی از کادر بیرون می‌رود. هر دو گیلانهایشان را بالا می‌برند.

**رئیس پلیس جدید -** سلامتی!  
**رئیس پلیس -** سلامتی!

**رئیس پلیس -** سلامتی.  
 مشروبهایشان را می‌نشانند.

## باغ وحش و نسن - خارجی - روز

روی تصاویر مختلف حیوانات، صدای عمومی باغ وحش شنیده میشود. صدای شلیک مسلسل بگوش میرسد. میمون‌ها فریاد می‌زنند.

## در ورودی باغ وحش - خارجی - روز

چند اتومبیل دولتی در حالیکه موتورسوارها آنها را اسکورت میکنند، مقابل در ورودی باغ وحش متوقف میشوند. راننده اتومبیل اول پیاده شده و باعجله





بطرف در عقب رفته آنرا باز میکند. کلاهش را برمیدارد، دو رئیس پلیس از اتومبیل پیاده میشوند. عدای از ژوسا ومدیران باغ وحش با استقبال آنها میروند. چند مأمور پلیس با فرستندههای دستی متقابل در ورودی ایستادهاند. بعد از چند لحظه همگی داخل باغ وحش میشوند.

## باغ وحش - خارجی - روز

در یکی از خیابانهای باغ وحش دو رئیس پلیس درحالیکه سایرین بدنیالشان هستند، بطرف دوربین جلوبومیآیند صدای حیوانات، شلیک مسلسل وانفجار توأمآ شنیده میشود. بعد صدای پا و زنجیرهایی که بروی زمین کشیده میشوند، بگوش میرسد. یک نفر فریاد میزند:

صدا - (خارج از تصویر):

Vivan Las Caenas! Vivan Las Caenas!

روی تصویر این زیرنویس ظاهر میگردد: مرگ برآزادی!

دو رئیس پلیس میایستند، یک لحظه مکث میکنند. بعد فرمان میدهند:

رئیس پلیس جدید - آماده!

رئیس پلیس - محکم بزنید!

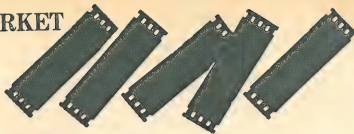
صدای فریاد جمعیت وانفجار. صدای شلیک توپ وآژیر. دو رئیس پلیس با دقت باصحنه خارج ازکادر مینگرند. یکی از آنها سیگاری بدیگری تعارف میکند. دوربین روی تصویر درشت یک شترمرغ بانورام میکند. صدای جمعیت وانفجار شدت مییابد. تصویر درشتتر از سر شترمرغ که باطرف مینگرد. عناوین آخرفیلم وبعد کلمه (پایان) روی این تصویر ظاهر میگردد.



عکس زیر : یونوئل پشت دوربین

عکس روبرو : یونوئل آخرین صحنه را برای هنریشگان توضیح میدهد.





THURSDAY, 5TH. DECEMBER

Time	Title (Country, Type)	Producer/Distributor	Hall
10:30 a.m.	"B Must Die" (Spain)	Luis Megino PC	1
	"Bita" (Iran, Tragedy)	Payam Movies Organization	2
	"Repentance . . . God" (Egypt, Drama)	Egyptian Cinema Org.	3
	"The Curse" (Iran)	Rex Cinema Org.	4
3:00 p.m.	"The Swamp" (Greece, Criminal)	Teomax Inc.	1
	"A Girl Called Mary" (Argentina)	Globus José Baires	2
	"Under Cover of Night" (Iran)		3
	"Quebracho" (Argentina)	National Cinematographic Institute of Argentina	4
5:00 p.m.	"High Treason" (Greece, Spy)	Teomax Inc.	1
	"Pine Ridge" (China)	Changchun Film Studio	2
	"The Second Coming of Suzanne" (U.S.A., Imaginary)	Lee Faulkner Dist.	3
	"The Night It Rained" (Iran)	Ministry of Culture and Arts	4
	"Horror Rises from the Tomb" (Spain, Criminal)	Profilmes S.A.	4

PINE RIDGE

As a result of popular demand, particularly from foreign film critics who missed the first performances, there will be a special showing of "Pine Ridge" at 5 p.m. on Thursday at the Film Market, exclusively for Festival guests and journalists.

پنجشنبه ۱۴ آذرماه

ساعت ۱۰ صبح :

ب باید بمیرد (اسپانیا) سالن شماره ۱

بیتا (ایران - تراژدی) « « « ۲

یارب توبه (مصر - درام) « « « ۳

نفرین (ایران) « « « ۴

ساعت ۳ بعد از ظهر :

باتلاق (یونان) سالن شماره ۱

دختری بنام ماری (آرژانتین) « « « ۲

زیر پوست شب (ایران) « « « ۳

کبر اچو (آرژانتین) « « « ۴

ساعت ۵ بعد از ظهر :

خیانت بزرگ (یونان) سالن شماره ۱

راس کاج (چین) « « « ۲

بازگشت دوباره سوزان (آمریکا) « « « ۳

اونشب که بارون اومد (ایران) « « « ۴

از قبر وحشت برمیخیزد (اسپانیا) « « « ۴

*Explois*

بولتن سومین جشنواره جهانی فیلم تهران

« شماره ۹۱ »

زیر نظر : بهرام ری‌پور

دبیر شورای نویسندگان : جمال امید

مدیر فنی : درخشنده زعیمی

دستیار دبیر شورای نویسندگان : جمشید ارمیان

دبیر قسمت انگلیسی : راجر کوپر

طراحی صفحات زیر نظر : مرتضی همیز

چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر

SOCIETE ANONYME



CINEMATOGRAPHIQUE IRAN  
43 Ave. DAMGHAN, TEHRAN  
Tel. 824985 - 824979  
Telex 2325

**EMBARKING ON A PROGRAM OF CO-PRODUCTIONS  
WITH OTHER PRESTIGIOUS FILM-MAKERS**

NOW IN RELEASE

**"GOLGO 13" "MINA CYCLE"**

**IN CURRENT PRODUCTION WITH**

**LES FILMS L'ASTROPHORE - PARIS**

**"THE OTHER SIDE OF THE WIND"**

**AN ORSON WELLES FILM**

**"LA CHAIR DE L'ORCHIDEE"**

**STARRING CHARLOTTE RAMPLING**

CO-PRODUCING WITH IBEX FILMS OF HOLLYWOOD IN 1975

**"CARAVANS"**

**BY JAMES MICHENER**

**"GUN AN NOOT"**

**"CLIMB UP TO HELL"**

IN PREPARATION

**"VALLEY OF THE ASSASSINS"**

**"100 GRAND OR HELGA"**

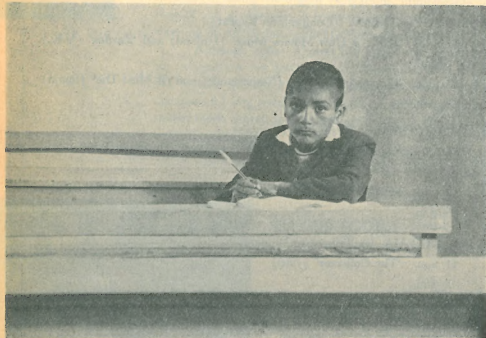
**"DESERT OF THE TARTARS"**

**"MAN WITH THE BLACK WORRY BEADS"**

**"DOOMED"**

S. A. C. I. BUILDING BRIDGES BETWEEN PRODUCERS  
AND THE IRANIAN FILM INDUSTRY.

Sohrab Shahid-Saless's first feature film, which won the prize for best direction at the Second Tehran International Film Festival, reports the daily doings of Zamani, a young schoolboy in the decaying Caspian port of Bandar Shah. His father catches fish illegally and spends most of the profits on drink. Zamani is not stupid, but leads a rushed mechanical life and appears to be completely devoid of emotion. Various things happen to him, such as being almost caught by a gendarme while smuggling fish, his mother dies, he makes a fool of himself in front of the school inspector, his father nearly buys him a new suit, but it is difficult to say which, for Zamani, is the most important event.



## UNDER COVER OF NIGHT

(Zir-e Pust-e Shab)

Director: Fereidun Golleh  
 Producer: Jahangir Salehi  
 Scenario: Fereidun Golleh  
 Photography: Barbod Taheri  
 Mhsic: Solyman Akbari  
 Cast: Morteza Aqili  
 Susan Geeler

# IRAN'S NEW FILM MAKERS

## A SIMPLE EVENT

(Yek Etefaq-e Sadch)

(1973)

Director: Sohrab Shahid-Saless  
 Producer: Ministry of Culture and Arts  
 Screenplay: Sohrab Shahid-Saless  
 Director of Photography: Naqi Ma'sumi  
 Music: —  
 Cast: Mohammad Zamani, Anah  
 Mohammad Tarikhi, Habi-  
 bollah Safarian.  
 Shown at Tehran (Best Direc-  
 tor award, 1973), Berlin (Pro-  
 testant Church Prize), Vienna, Ber-  
 gamo (International Critics Prize).

### Short Films

## ESFAHAN'S FRIDAY MOSQUE

(Masjed-e Jame')

Director: Manuchehr Tayyab  
 Producer: Ministry of Culture and Arts  
 Documentary, Colour

## MIGRANT BIRDS

(Parandegan-e Mohajer)

Director: Bahram Reypour  
 Producer: Ministry of Culture and Arts  
 Documentary, Colour

A tourist, on her own, is about to leave Iran when she runs into a smooth-talking minor confidence-trickster and they decide to have a one-day affair. But wherever they go they run into difficulties and their love remains unconsummated. Running foul of the police for indecent behaviour, the man is finally arrested and the girl put on a plane out of Iran.

## THURSDAY, 5 DECEMBER

Note: In two-film programmes, the short film is listed first.

### RUDAKI HALL (Competition)

- 4 p.m. 'Praise Be to Small Ills' (Japan) and 'A Simple Melody' (Sweden)  
7 p.m. Hors-Concours 'Le Fantôme de la Liberté' (France)

### RUDAKI HALL (Hors Concours)

- 11 a.m. 'Second-Class Passenger' (Yugoslavia),  
'Wednesday' (U.S.A.) and 'Mandragora' (Iran)

### PARAMOUNT CINEMA (Competition Repeat)

- 11 a.m. '1895, or How Movies Move' (Finland) and 'Zardoz' (U.K.)  
and 6 p.m.  
3 p.m. 'Organs on Wheels' (Netherlands) and 'B Must Die' (Spain)  
and 9 p.m.

### ATLANTIC CINEMA (Festival of Festivals)

- 11 a.m. 'Occasional Work of a Woman Slave' (Germany F.R.)  
and 6 p.m.  
3 p.m. 'The Spirit of the Bechive' (Spain)  
and 9 p.m.

### EMPIRE CINEMA (A Tribute to William Wyler)

- 11 a.m. 'The Collector' (1965)  
3 p.m.  
6 p.m.  
and 9 p.m.

### CINEMONDE CINEMA (The Cinema of Miklós Jancsó)

- 3 p.m. 'Red Psalm' (1971)  
and 9 p.m.

### CINEMONDE CINEMA (Cinema in Asia)

- 11 a.m. 'The Rendez-Vous' (Japan)  
and 6 p.m.

### POLIDOR CINEMA (Iran's New Film-Makers)

- 11 a.m. 'Masjed-e Jame' (Manuchehr Tayyab) and 'A Simple Event'  
and 6 p.m. (Sohrab Shahid-Saless)  
3 p.m. 'Migrant Birds' (Bahram Reypour) and 'Under Cover of Night'  
and 9 p.m. (Ferydoon Goleh)

## LE FANTOME DE LA LIBERTE

As a result of popular demand, two extra showings of Bunuel's «Le Fantôme de la Liberté» will be presented, one at Rudaki Hall at 9 p.m. on Thursday, December 5 and one at the Paramount Cinema at 11 p.m. the same evening.



Gina Lollobrigida, star of "Bread, Love and Dreams" (Hors Concours)

Geraldine Chaplin and Carlos Saura, director of "Cousin Angelica" (Festival of Festivals) at their press conference.

Horst Bucholz, star of "The Cata-mountain Killing" (Competition), meets the press.

Pál Sándor, director, and Elemer Ragalyi, cinematographer of "Football of the Good Old Days" (Competition) at his press conference.

Actress of Football of the Good Old Days" meets the press.

## A LETTER FROM J. A. BARDEM



Translation of a letter from J.A. Bardem, nominated to the Jury of the Tehran International Film Festival, to Señor J.A. Suarez de la Dehesa, Director of Uniespaña, dated 25 November 1974.

"Dear Friend,

I would like you to do me the service of communicating to the officials and organizers of the Tehran International Film Festival my profound regret at having to resign my position as member of the International Jury to which I was kindly nominated, owing to urgent obligations, unforeseeable at the time of my acceptance, in connection with a film project the shooting of which has suddenly been scheduled.

Although Señor Alvarez has already been informed of my resignation (in good time, on November 18th) I would like to take this opportunity of asking you also to convey my apologies for any trouble that this late cancellation may have caused them, as well as my gratitude at having been nominated to the Festival Jury.

Yours sincerely,  
J. A. Bardem



### MANDRAGORA (Iran)

Director: Fereidoon Goleh  
Producer: Darioush Kuchan  
Scenario: Fereidoon Goleh  
Photography: Fereidoon Reypour  
Cast: Ali Nassirian, Poori Bana'i

She is a woman, a whore, of indeterminate age, befriended by a man. The scene — the Caspian, a treacherous mirror. Once again the man will explore the familiar, well-trodden paths of his personal labyrinth. As a child, he will re-discover steadfast desire; as an adolescent, love and knowledge. As a young man he will realize again the double perplexity of his own existence, independent of the material world, and the indisputable omnipotence of a god. Then, as at the peak of maturity, pure astonishment will overtake him, like the wave about to break on the shore that has been poised in endless motion since eternity, once again she will challenge him with the universal riddle of poverty and death. Perhaps this time he will catch a glimpse of that crack in the world, just above the horizon, and make the infinite leap.



## FESTIVAL PRESS CONFERENCE

### PRESS CONFERENCES THURSDAY, DECEMBER 5th.

Jean-Claude Brialy (Actor, 'Le Fantôme de la Liberté')	12:00 noon	Festival HQ
Fereidoon Goleh (Director, 'Mandragora')	6:00 p.m.	Rudaki Hall

THIRD TEHRAN INTERNATIONAL  
FILM FESTIVAL



Gelegenheitsarbeit  
einer Sklavin  
von Alexander Kluge

کارگردار کنیزک ساخته : آلكساندر كلوگه



روح کنبوی عسل ساخته : ویکتور اریس

EL ESPIRITU  
DE LA COLMENA  
The spirit of the beehive

Director: Victor Erice